THE BOOK WAS DRENCHED

نحن اقرب من حبل الورید

آئینہ رونمای واصلین کاشف اسرار کاملین مبین جذبات عاشقین مسمی بہ

لمعات حضرت

مولانا فخر الدین عراقی

قدس سرہ السامی

مع شرح عارف کامل عاشق واصل حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باقی نور مرقدہ

در مطبع مشیر دکن واقع چوڑی بازار باهتمام محمود شریف طبع شد

سنہ ۱۳۰۱ھ

نحن اقرب من حبل الورید

آئینہ رونمائے واصلین کاشف اسرار
کاملین مبین جذبات عاشقین مستی ہے

لمعات حضرت
مولانا فخر الدین عراقی
قدس سرہ السامی

معہ شرح عارف کامل عاشق واصل حضرت مولانا
عبد الرحمن جامی ساقی باقی نور مرقدہ

در مطبع لبشیر دکن واقع چوڑی بازار طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

لولا لمعات برق نور القدم	من يحوحي الجود وحي الكرم
من يخرجنا من ظلمات العدم	او يعصمنا من هفوات القدم

پاکا خداوندی که آئینهٔ حقیقت محمدی مطرح اشعه لمعات جمال
جمعی احدی ساخت و از آنجا پرتوی بر حقایق سایر خلایق علی
تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم انداخت غایت کمالات
را دران آئینه دید و آنرا آبگینگی پسندید پس بر سر دست عنایت
گرفته بخالص محبت خودش برگزید و حال آنکه هنوز علم هستی آدم
برافراشته نشده بود و قلم نگارنده و لوح نگاشته نگشته هم
کلید خزانه جود است و هم نقد گنج خانه وجود لوای حمد

بدست اوست ومقام نمود وجای نشست او همیشه با آدم و آدمیان
زبان مرتبه اش باین کلمه در تکلم رباعی

آدم که بصورت او پدر و من پسرم	آندم که بدیده حقیقت نگرم
صدگونه گواه آید از وی در نظرم	گو از ره معنی پسر و من پدرم

وهمواره با عالم و عالمیان بلسان حقیقتش بدین ترانه مترنم که رباعی

احکام شریعت همه اقوال منست	اسرار طریقت همه احوال منست
بیرون از من حقیقتی دیگر نیست	عالم تفصیل و آدم اجمال منست

صلی الله وسلم علیه وعلی آله مقتبسی انوار جماله من مشکوة کماله
امابعد نموده می آید که در آن وقت که شیخ عالم عامل
عارف عاشق صاحب النثر الفایق والنظم الرایق آن
زجام کرم ارباب همم ساقی فخر الدین ابراهیم الهمدانی
المشتهر بالعراقی بصحبت قدوة العلماء المحققین و اسوة
العرفاء الموحدین ابوالمعالی صدر الحق والملة والدین محمد
القونیوی قدس الله تعالی سرهما رسیده است و از وی
حقایق فصوص الحکم شنیده مختصری فراهم آورده و آن را

بسبب اشتمال بر لمعهٔ چند از بوارق آن حقایق لمعات نام کرده بعباراتی
خوش و اشاراتی دلکش جواهر نظم و نثر بر سم ریخته و لطایف
عربی و فارسی در هم آمیخته آثار علم و عرفان ازان پیدا و انوار ذوق
و وجدان دران هویدا خفته را بیدار کند و بیدار را واقف اسرار گرداند
آتش عشق برافروزد و سلسلهٔ شوق بجنباند اما بواسطهٔ آنکه زبان
زدهٔ مصراع بدنام کنندهٔ نکونامی چند بوده است
دودست فرسود ع ازراه فتاده بی سرانجامی چند گشته
اهل تقلید رقم رد بران کشیده اند و دامن قبول دران درچیده
واین فقیر نیز چون رد و انکار را مید ید از شغل بآن فراغتی
میورزید آنکه و یبوذلا اجل اخوان الصفا و اعز خلان الوفا سیرالله
علی سیر عباده العرفا که نام خجسته فرجامش دراثنای این دعا
بحق بهترین صورتی از صور روایا بین الله و عباده سمت ادا یافت
استدعاء مقابله و تصحیح آن نمود در مقابلهٔ آن جز القیاد چاره نبود
چون متصدی آن شغل گشتم و بر تفاصیل اجزا آن بگذشتم بهر ورقی
ازان لمعه از انوار حقایق دیدم و در هر صفحه نفحه از ازهار معارف

عروض وجود عام است مراد را بلکه ترتب آثار بر وی لذاته است
و یکی ازان آثار وجود بمعنی عام است که ثبوت وے نیز فرع وجود منیت یہ
است وہمچنین است حال در ذوات ممکنہ نیز کہ وجود بمعنی عام از احوال
خارجیہ ایشانست و ثبوت آن مرایشان را بواسطۂ موجودیہ ایشانست
بالوجود الحق زیرا کہ ایشان موجود اند بمعنی ذوالوجود و ثبوت وجود
عام مرایشان را در خارج بواسطۂ موجودیت ایشان است باین معنی و
آنکہ گفتہ اند کہ ثبوت وجود خارجی مرماہیت را در عقل است پس
موقوف بر وجود عقلی باشد نہ خارجی دفع محذور نمیکند زیرا کہ چون
نقل کلام بوجود عقلی میکنم محذور لازم می آید۔

سوال اگر کسے گوید کہ چون لفظ وجود را دو معنی پیدا شد یکے
آنکہ میگوید کہ وجود عین واجب است ازان معنی دیگر میخواہد و آنکہ میگوید
از معقولات ثانیہ است و عین واجب است معنی دیگر پس نزاع
لفظی باشد نہ حقیقی۔

جواب گویم کہ نزاع فی الحقیقۃ اینکہ آن امرے کہ بانضمام و اقتران
وی باماہیت احکام و آثار برے مترتب میگردد ازان تعبیر بوجود میکنند
ذات واجبست لعینہا یا امرے عرضی اعتباری پس نزاع حقیقی باشد
نہ لفظی **و ایضاً منشا** حقیقت وجود را من حیث ہو ہی ملاحظہ نسب

واعتبارات را اگرچه نسبت تجرد از همه باشد وجود مطلق و ذات
بحت وهستی صرف وغیب هویت واحدیت مطلقه واحدیت ذات
گویند وازین حیثیت مرتبهٔ وے ازان بلندتراست که متعلق علم
وکشف وشهود تواند شد نه بدست علم و دانش دامن ادراک
او توان گرفت ونه بدیدهٔ کشف وشهود پرتو جمال او توان دید اما دیگر
مراتب تنزلات است علما رینا که باعتبار آن متعلق ادراک
وکشف وشهود میگردد واول مراتب تنزلات وے علما تنزل
وے است بشانے کلی جملی جامع وجمیع شیون الٰهیه وکونیه ازلیه
ابدیه راباآن طریقه که خودرا باین شان کلی جامع بداند وصورت
علمیه ذات متلبس بآن مرا ورا حاصل شود اما بروجه کلی جملی فی ذاته
شیون از یکدیگر و دیرا باعتبار تقید وتلبس باین شان کلی وبا مقوله
معلومیت حقیقت محمدی گویند واگر بآن ملاحظه انتفاء اعتبارات
کنند احدیت گویند اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند
واحدیت گویند واگر باعتبار صلاحیت وے داین اعتبارین را
که همان حقیقت محمدیست وحدت وبرزخیت اولی گویند زیرا که
وے برزخیت بین الاحدیت والواحدیت وامتیاز میان این اعتبارات
درمرتبه علم است وگرنه ظاهر وجود یکه ذاتست ودرمرتبهٔ عین

همچنان بر صرافت اطلاق خود است و هیچ تعینی و تعددی بوی
راه نیافته است و بعد از ان تنزل ویست بتفاصیل این شان
کلی و این را تعین ثانی گویند بآن طریقه که خود را بهمه شیونات
الٰهیه کونیه ازلیه ابدیه که دران شان کلی اندراج داشتند بتفصیل بدانند
یکی بعد از دیگری بآن معنی که چون عقل ملاحظه انها کند حکم کند بتقدم ذاتی
بعضی بر بعضی و انتشار بعضی از بعضی بی آنکه بحسب زمان علم ببعضی متقدم
باشد بر علم ببعضی دیگر زیرا که علم حق سبحانه بهمه اشیا متعلق است
ازلا و ابدا بی شائبه حدوث و تجدد و مثلاً چون ذات متعقل شده است
بآن شان کلی جامع که فوق آن مرتبه لاتعین است و این صورت
علمیه حقیقت قلم اعلی است ازان تعقل منتشی شده است تعقل ذات
بثانی دیگر که آن حقیقت لوح محفوظ است و سر درین آنست که ذات
مع الصادر الاول علت تامه آن موجودیست که در مرتبه ثانیه ظاهر میشود
و علم بعلت تامه مستلزم علم است بمعلول و همچنین ذات مع الصادر
الاول والثانی علت تامه امری ثالث است پس علم بانها مستلزم
علم بوی باشد و کذا الیها لا نهایت له۔ **وایضاً منها**
حقایق ممکنات صور معلومیت ذاتست متلبسه بالشیون والصفات
بآن معنی که هرگاه علم حق را سبحانه بذات خودش اعتبار کنیم

مقید بیک یا بیشتر آن صورت علمیه را حقیقت ممکنی از ممکنات
میگوئیم و چون اعتبار کنیم بیک شان یا شیون دیگر ان را
حقیقتی دیگر ز حقایق ممکنات میگوئیم فعلی هذا القیاس پس علم حق بحقایق
ممکنات عین علم خودش باشد بذات و شیون ذاتیه خودش و انیست
معنی آنکه میگویند علم حق سبحانه بعالم عین علم ویست بذات خودش -
وایضاً منها مراد بشیونات ذاتیه که آنرا حروف عالیات
خوانند نسب و اعتباراتی است مندرج در ذات اندراج . لوازم
فی ملزوماتها لا اندراج الاجزاء فی الکل سوا رکانت الاجزاء عقلیه او خارجیه
ولا اندراج المظروف فی الظرف و مراد باندراج آنها در ذات
بودن آنهاست بحیثیتی که هنوز از قوة بفعل نیامده باشند چو اندراج
نصفیت و ثلثیت واربعیت در واحد عددی پیش از انکه جز و اثنین
یا ثلثه یا اربعه واقع شود واین نسب و اعتبارات که آنرا شیونات
ذاتیه میگویند بعینها همان نسب و اعتباراتی است که بعد از ظهور در مراتب
جزئیات آن ظاهر میشود چنانکه نصفیت و ثلثیت و ربعیت واحد عددی
را پیش از انکه واحد جزو این اعداد واقع شود واین نسب در وی
از قوة بفعل آیند شیونات ذاتیه گویند و چون جزء این اعداد واقع
شود و این نسب از قوه بفعل آیند آنرا آثار و احکام جاریه گویند.

وایضاً منها وجود ممکنات عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه در حقایق ایشان بآن معنی که چون ممکنے از ممکنات را نشئه ایجاد وجود عینی متحقق گردد دیوا نسبتے خاص مجهول الکیفیه.. بظاهر وجود که بمنزله مرآتست و باطن وجود را پیدا شود که بجهت آن مناسبت احکام وآثار عین ثابته آن ممکن در مرآت ظاهر وجود منعکس گردد و ظاهر وجود بآن احکام وآثار منصبغ ومتعین نماید و اسما وصفات وے بالقدر که خصوصیت شانی که عین ثابته آن ممکن صورت علمیه آنست تقاضا کند ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین ومنصبغ بآن احکام وآثار موجودی باشد از موجودات عینی خارجی -

وایضاً منها مراد بانضمام واقتران ومعیت وجود حق با ماهیت ظهور آن نسبت است میان ایشان واز مقتضیات آن نسبت است ظهور ماهیت در خارج وترتب احکام خارجیه وے بر وے نه آنکه وجود عارض ماهیت شود بلکه ماهیت عارض وجود است وقایم بوے و وجود معروض و قیوم وے اما نه عارضے که بعروض وے ومعروض را صفتے وجودی میشود وبزوال آن صفتے حقیقی زایل گردد زیرا که تجدد صفات وزوال آن موجب تغیر مفضی بحدوث است تعالی الله عن ذلک علواکبرا بلکه عروض ماهیت مروجود را چون عروض صورت است مرآئینه را زیرا که صورت

مرئی در آئینہ بحسب حسن عارضی آئینہ مینماید اما چون رجوع بعقل میکنیم میدانیم کہ عارض آئینہ نیست نہ بسطح وے قایم است و نہ در ثخن وے حال بلکہ وے را نسبتے است مخصوص با ئینہ کہ بسبب نمایندگی آئینہ میشود مرا ورا و بحسب توھم آن میشود مگر آن صورت عارض آئینہ است و قایم بوے قیام العارض بالمعروض و در حقیقت آئینہ را از نمایندگی صورت جز نسبت نمایندگی نمی افزاید و بزوال صورت جز نسبت نمایندگی کہ زایل نمی شود و شک نیست کہ از تغیر و تبدل نسبت صحیح تغیرے و نقص بوے لاحق نمی شود۔

و ایضا منہا و ازینجا معلوم می شود کہ معیت حق سبحانہ با اشیا و قیومیت وے مر ایشان را نہ چون معیت جوہر است بجوہر یا عرض بعرض یا جوہر بعرض یا عرض بجوہر بلکہ نہ چون معیت وجود است بموجود بلکہ معیت وجود است با ماہیت من حیث ہی کہ بآن معیت ماہیت موجود میگردد و در دوام وجود و بقاے وے بدوام آن معیت است با وے من حیث ہی لا من حیث الوجود پس علت بقاے ماہیت نیز معیت حق است سبحانہ با وے من حیث ہی و وراے این معیت حق را سبحانہ تعالی معیت دیگر نیست بحسب ذات با اشیا و شک نیست کہ ماہیات را من غیر اتصافہا بالوجود تقذر و تلوث معقول نیست پس از معیت حق سبحانہ

با اشیای که تقذر و تلوث معقول نیست از احکام خارجیه ایشان باشد ملابست وی بقاذورات لازم نیاید با آنکه تقذرات امریست نسبی هرچه متقذر است نسبت بعضی طباع متقذرات نه نسبت بهمه چنانکه فضلهٔ حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت انسان مستقذر است نه نسبت بطبیعت جعل و امثالها تلطخ بقاذورات و تلوث بآن از خواص اجسام کثیفه است نمی بینی که انوار و الوان را از ملابست اجسام مستقذره هیچ تلطخ و تلوثی لاحق نمیشود و ازین مقدمات دانسته شد که آنکس که منع معیت ذاتی حق سبحانه و انکار احاطه و معیت او در جمیع موجودات کرده است بنابر لزوم ملابست وی مرقاذورات و اشیای خسیسه را ازآنجهت است که وی ملابست وراء ملابست وجود بموجود بلکه ملابست جسم بجسم تعقل نکرده است و منشاء آن نیز قصور عقل و قلت تامل امرے دیگر نیست۔

سوال اگر کسے گوید که موجودات بفیض حق سبحانه موجود اند نه بذات وے چنانچه در سخنان بعضی از مشایخ واقع است پس ملابست حق سبحانه باشیا خسیسه لازم نیاید و احتیاج باین تطویل و تحقیق نباشد۔

جواب گوئیم که خالی از آن نیست که این فیض موجودی است حقیقی یا امریست اعتباری بر تقدیر اول موجود بذاته نتواند بود والا واجب باشد پس موجود بفیض دیگر باشد و متسلسل گردد و مفضے یا منتهی بذات واجب شود

وج اعتراف بدعاے ما لازم آید زیرا کہ در موجودات باین اعتبار تفاوت
نیست ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی کہ امری اعتباری
عدمی باشد انضمام و اجتماع وے با امر دیگر اعتباری عدمی کہ ماہیت است
بے قیام ہر دو یا یکے بامری وجودی حقیقی معقول نیست و تحقیق آنست
کہ فیض ہمان ذات مفیض است اما باعتبار نسبت عموم و انبساط بر حقایق
ممکنات و این نسبت از امور اعتباری است پس ذات ماخوذ باین نسبت
از امور اعتباری باشد و فی نفسہا از امور حقیقی و اللہ اعلم۔ **فرع**
پوشیدہ نماند کہ درین قرب و معیت ہمہ ماہیات چہ شریفہ و چہ خسیسہ
برابر اند و میان ایشان ہیچ تفاوت نیست تفاوت در آنست کہ بعضے
ماہیات در تحقیق باین معیت مسبوق اند بتحقق بعضے ماہیات دیگر بآن
معیت و بعضی ماہیات ازان قبیل اند کہ درین تحقق بر ہمہ ماہیات سابق
اند چون ماہیت قلم اعلی کہ ویرا نسبتی است خاص با وجود حق سبحانہ
مقتضی معیت ولیست بالوجود الحق سبحانہ بی اشتراط بامرے دیگر بخلاف
ماہیت لوح مثلاً کہ وے درین معیت مشروط است بمعیت ماہیت قلم
اعلی بالوجود الحق سبحانہ و ہمچنین بعضی ماہیات دیگر مشروط است بہ معیت
قلم و لوح معاً بالوجود الحق سبحانہ و ہکذا الی مالا نہایت لہ و پوشیدہ نماند
کہ ہر چند شرایط وجود بیش می شود و بعد آن موجود از حضرت

حق سبحانه بیشتر میگردد ابعد موجودات ازین حیثیت ماهیت انسانی است بوجوده العنصری زیراکه وے نوع اخیر است از مولود اخیرین از موالید ثلثه پس جهات احتیاج و امکان در وے از همه موجودات بیشتر باشد و حجب مانع از رجوع بوحدت افزون تر اما حضرت حق سبحانه در حقیقت انسانی استعداد رفع آن حجب نهاده است بخلاف سایر حقایق که هر یک از ایشان بمقتضای و ما منا الا له مقام معلوم در مقام خود محبوس اند و استعداد تجاوز ازان ندارند۔

وایضاً منها مظهر شئ صورت اوست و صورت شئ عبارت از امریست که آن شئ بوے معقول یا محسوس شود و ظهور شئ تمیز و تعین ویست چنانکه ظهور جنس مثلاً در مرتبه انواع تمیز و تعین وی است بمنوعات و ظهور نوع در مرتبه اشخاص تعین و تمیز ویست بمشخصات

وایضاً منها مظهر که هست مغایر است و آن چیزیرا که در وی ظاهر است و ظاهر بصورت و شبح خود دران مظهر است نه بذات خود چنانکه از آئینه و آب و آنچه در ایشان مینماید و این معنی ظاهر است مگر مظاهر حقایق مطلقه چون مظاهر الهیه که در آنجا ظاهر و مظهر بایکدیگر متحد اند و فرق میان ایشان باطلاق و تقید است مثلاً حقیقت مطلقه انسانیه باعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تقید بمشخصات مظهر و شک نیست که آن حقیقت

مطلقه عین افراد خود است که مظاهر وے اند پس اینجا مظهر غیر ظاهر نباشد
وظاهر بذاته در مظهر ظاهر باشد نه بصورت شبح ۔

وایضاً منها ظاہر در تعین و تقید تابع مظهر است و مظهر در تحقیق ظهور
تابع ظاہر پس مظهر را باعتبار تبعیت ظاہر مر او را مرتبۂ اولیت است
و باعتبار تبعیت وے مر ظاہر را مرتبہ آخریت ۔

وایضاً منها مظهر من حیث ہو مظهر باطن است زیرا که وی حکم آئینه دارد
و چون آئینه از صورت پر بر آید صورت مینماید نه آئینه پس ظهور صفت ظاہر
است نه مظهر و باطن این ظاہر ہمان نقش ظاہر است اما باعتبار حال تقدم
وی بر حال ظهور و باطن باطن انچه بر سبیل اجمال میدانیم از غیب ہویت
ذات که ہر تعینی مسبوق است بلا تعین ۔

وایضاً منها موجودات خارجی در صلاحیت مظهریت اسما و صفات الٰہی
متفاوت اند زیرا که ایشان مظاہر اعیان ثابته اند و اعیان ثابته صور شیونات
ذاتیه و شیونات در اطلاق و کلیت و جمعیت و متقابلات آنها مختلف بعضی
از ان قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات فوق آن تعینی
دیگر نیست چون تعین اول که فوق آن مرتبه لا تعین است و بعضی در کمال
تقید چون تعینات شخصیه جزویه و بعضی میان این دو مرتبه چون سایر
حقایق و ہمچنین بعضی در کمال جمعیت اند که ہیچ شانی از شیون

از حیطهٔ آن خارج نیست و بعضی ازان قبیل است که مشتمل بر بعضی از شیون است چون حقایق متفرقه عالم که غیر انسان کامل است و فضیلت کمال جمعیت از خصایص کمل افراد انسانی است چون انبیا و اولیا و ایشان نیز درین منزلت متفاوت اند زیرا که اگرچه همه در مظهریت همه اسما متساوی اند اما بعضے ازان قبیل اند که احکام و آثار بعضے اسما در ایشان ظاهرتر و غالب تر است و باقی اسما در تحت آن مغلوب و مندرج و همه انبیا و آنانکه بر قدم ایشانند از اولیا غیر نبی ما صلی الله علیه وسلم و کمل ورثه وے همه ازین قبیل اند و بعضے از ایشان ازان قبیل اند که ظهور اسما و صفات در ایشان بر سبیل اعتدال است بی غالبیت و مغلوبیت چون نبی ما صلے الله علیه وسلم و کمل ورثه وے۔

و ایضاً منها اثر وجود حق سبحانه در اعیان ثابته در نسبت ظهور است یعنے احیانرا و احوال اعیانرا در عین خارج ظاهر میگرداند همچنانکه در علم بود و اثر اعیان ثابته در وجود حق سبحانه تعین و تقید وے و تعین و تقید صفات ویست زیرا که وجود را فی نفسه اطلاق و عدم تعین و تقید است و همچنین اسما و صفات اورا و چون باحکام و احوال عینے از اعیان ثابته منصبغ گردد بسبب آن انصباغ متعین و متقید گردد و بحسب تعین و تقید وے اسما و صفات وے نیز متعین و متقید شوند

زیرا که ظهور اسما و صفات بحسب استعداد ایشان است و شک نیست
که استعداد و بهیچ نوعی از تعین و تقید را انقا منا میکند چه در ذات
وچه در اسما و صفات ۔

وایضاً منها موجودات ممکنه مظاهر و صور اسما و صفات الٰہی اند و ظاہر
در ہر یک اسما و صفات حق بقدر قابلیت وی و ظہور انہا را پس ہمہ
موجودات را آیینہا ے متعدد فرض کن وانچہ می بینی در ایشان از
کمالات محسوسہ و معقولہ صور و اسما و صفات حق تعالی دان بلکہ ہمہ عالم را
یک آئینہ فرض کن و در وے حق را بین ہمہ اسما و صفات وی تا از اہل
مشاہدہ باشی چنانکہ در اول از اہل مکاشفہ بودی پس ازین برتر آئی
و چنان ملاحظہ کن کہ تو چون عالم را می بینی و میدانی ذات تو محیط است بہمہ
و ہمہ مرتسم اند در وے پس ذات تو آئینہ ایست مر آنہا را در اول مشاہدہ
حق سبحانہ در غیر خود میکردی اکنون در خود میکنی پس ازین برتر آئی و
آنرا ملاحظہ کن کہ ممکنات من حیث ہی غیر موجود اند پس ایشانرا از میان
بیرون کن و ہمہ را صور تجلیات حق بین و قایم بوے پس ہمہ کمال و جمال
حق اند سبحانہ کہ در حق مشاہدہ میکنی بعد از ان ازین برتر آئی و خود را
از میان بیرون کن و مدرک و مشاہد حق را بین فہو الشاہد
والمشہود ۔

وایضاً منها از بشنیر معلوم شد که هر موجودی را از موجودات در ربط باحق سبحانه یکی جهت معیت وی باحق سبحانه واحاطه وسریان وی سبحانه در وی بی توسط امری دیگر واین جهت را طریق وجه خاص گویند وفیض که ازین طریق میرسد بلی واسطه وتوجه بنده را باین جهت توجه بوجه خاص گویند واستیلای این جهت را بر بنده واستهلاک واضمحلال بنده را درین جهت جذبه گویند وجهت دیگر سلسله ترتیب است که فیضی که بوی رسد بوساطت اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه مدخلی داشته باشند وفیضی که بوی رسد بر مراتب آنها مرور کند ومنصبغ باحکام آنها متمیز لا بوی برسد وچون بنده بهمین طریق متصاعد بحق سبحانه وتعالی باز گردد تا بکه احکام یک یک مرتبه را باز میگذارد وبمرتبه فوق آن می میکند تا بان اسمی که مبدا تعین وی است برسد ودر آن مستهلک ومضمحل گردد وآن نسبت بوی تجلی ذاتی وی باشد واین طریق را سلسله ترتیب گویند وروش بنده را برین طریق مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند وواصل باین طریق را اگرچه کمتر باشد از واصل بطریق اول احاطه هست باحوال مراتب که واصل بطریق اول را نیست واصل بطریق اول را چون باز گردانند وبر طریق سلسله ترتیب باز بمطلوب رسانند وی را مجذوب سالک خوانند وسالک بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خاص واستهلاک در آن حاصل گردد سالک مجذوب گویند وهر یک ازین دو صاحب دولت واقتدار را شاید وتربیت مریدان از وی آید **وایضاً منها** مقربات که اعمال وعبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق سبحانه تعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه ایشان آنها را تقربا الی الله

...رتکاب نمودہ اند و برخود لازم گردانیدہ و چون درین ارتکاب و التزام

...ایشان درمیان است فنا از ذات و استهلاک جہت خلقیت آن در جہت حقیت

فائدہ می دہد بلکہ نتیجہ آن ہمین است کہ قوی و اعضا و جوارح وی عین حق گردد بآن

معنی کہ جہت حقیت بر خلقیت غالب آید و جہت خلقیت مغلوب و مقہور گردد و این قرب

نوافل گویند و درین قرب بندہ سالک فاعل و مدرک باشد و حق سبحانہ تعالے آلت وے

و اشارت باین مرتبہ ست حدیث۔ کنت سمعہ و بصرہ و لسانہ و یدہ و رجلہ لی یسمع

و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یسعی یا از قبیل فرایض اند کہ حق سبحانہ تعالی

ازان اعمال و عبادات را بر ایشان ایجاب کردہ است و ایشان بنا بر امتثال امر ارتکاب آن

نمودہ اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان درمیان نیست نتیجہ آن فنا ر

ذات سالک و استهلاک جہت خلقیت اوست در جہت حقیت و این را قرب فرائض

گویند و درین قرب حضرت حق سبحانہ تعالے فاعل و مدرک ست و سالک با قوی و اعضا ر

و جوارح خود بمنزلہ الت و اشارت باین مرتبہ است۔ ان اللہ تعالے قال علی لسان

نبیہ و عبدہ سمع اللہ لمن حمدہ و ان الحق لینطق علی لسان عمر چون این را دانستی بدانکہ

سفریان از چہار حال بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند فقط ایشانرا صاحب

قرب نوافل خوانند و یا بقرب فرائض فقط و ایشان را صاحب قرب فرایض خوانند

و یا بجمع بین القربین بی تقید باحدہما و بی مناوبہ کہ گاہی یکی باشد و گاہی دیگرے

بلکہ معًا معًا بہر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این را مرتبہ جمع الجمع و قاب قوسین

ومقام کمال خوانند وآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ید اللہ
فوق ایدیہم وحدیث ہذا ید اللہ وہذا ید عثمان اشارت بانمرتبہ ست
ویا ہیچ یک ازین احوال سہ گانہ مقید نیستند بلکہ ایشان راست کہ ہر یک
از قرین ظاہر شوند وبجمع بینہما نیز بی تقید بہیچ یک ازین احوال واین را مقام
احدیت جمع ومقام او ادنی خوانند واشارت باین ست وما رمیت اذ رمیت
ولکن اللہ رمی واین مقام باصالت خاصہ خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم
و بوراثت وکمال متابعت مکمل اولیا را ازین حظی ست وایضاً منہا تجلیات
حضرت حق تعالی بر چہار گونہ ست یکی تجلی علمی غیبی کہ در آن تجلی بصور اعیان
موجودات بر آمدہ ست وازین قبیل ست تجلی وی بصور معلومات وموہومات
وخیالات بر ذوی العلم اگرچہ ایشان را بانکہ آن از صور تجلیات وی ست شعور
نباشد دوم تجلی جودی شہادتی ست کہ بصور اعیان موجودات بر آمدہ ست
سوم تجلی شہودی کہ بر نظر شہود اصحاب تجلی ظاہر می شود وآن بر دو گونہ است
یکی آنکہ موجودات غیبی خارجی یا علمی ذہنی ہمہ یا بعض لباس غیریت بیرون کنند
و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانہ نمایند دوم آنکہ آن تجلی در حضرت
مثال مقید یا مطلق واقع شود وآن بر صور جمیع موجودات می باشد و در صور انوار
باشد وبآن تجلی از ورای عالم مثال در کسوت معانی ذوقی باشد ویا بیرون از
صورت ومعنی جو تجلیات ذاتی وبرقی چہارم تجلی علمی واعتقادی کہ از بسیق محجاب

تا تقلید معبور اعتقادات مقیده بر اصحاب آن ظاهر می شود و ایضاً منها

دقیقه مناسبتی که میان طالب و مطلوب می باشد گاهی سبب انجذاب از

طرفین گردد و التقا در وسط واقع شود و آن التقا را در اصطلاح این طایفه

منازله گویند قال الشیخ رض فی الباب الرابع والثمانین و ثلثمائه من الفتوحات

المکیه اعلم ان المنازله فعل فاعلین متنا نیتار ... و هی بینهما تنزل

من الاثنین کل واحد یطلب الآخر لینزل علیه فیجتمعان فی الطریق

فی موضع معین فیسمی تلک المنازله لهذا الطلب من کل واحد وهذا النزول

علی الحقیقه من العبد صعوداً و انما سمیناه نزولاً لکونه یطلب بذلک

العبد النزول بالحق ۰ و وقتی که آن التقا در وسط نشود بهر طرف که نزدیک

تر باشد صاحب آن طرف در محبوبیت مقدم خواهد بود و در محبیت موخر اگر

چنانچه بجانب حق تعالی اقرب باشد و آن اقرب را وقتی که مضاف

به بنده دارند تدانی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را از

حق سبحانه تدلی خوانند والله اعلم و ایضاً منها معرفت و ادراک

حق سبحانه تعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط وهو عبارة عن

ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک وعن ان

المدرک هو الوجود الحق سبحانه والثانی ادراک مرکب وهو عبارة

عن ادراک الوجود الحق مع الشعور بهذا الادراک وبان المدرک

هو الجو و الحق تعالی و در ظهور وجود حق سبحانه و تعلی بحسب ادراک بسیط خفا به نیست زیرا که هر
ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور
مخفی نماند و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خطا و صواب اوست و حکم ایمان کفر
راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست و ایضاً منها
رابطه محبّت میان محب و محبوب نتیجه مناسبت است میان ایشان و مناسبت میان ایشان
از پنج قسم بیرون نیست اوّل مناسبت ذاتی است که میان محب و محبوب ناسبتی بحسب
ذات فحسب و علامت آن آنست که محب در باطن خود انجذابی بجانب محبوب باز یابد که سبب
آن معلوم نباشد و اگر مناسبت بسبب معنی باشد زاید بر ذات که بسبب آن معنی
اثری بغیر تعدی کند آنرا مناسبت فعلی گویند و اگر چنانچه اثری بغیر تعدی کند خالی از آن
نیست که آن معنی را در محل خود دوام و ثباتی هست یا نیست اگر نیست آنرا مناسبت حالی
گویند و اگر آن معنی که آنرا دوام و ثباتی هست و آن مرتبه ایست از مراتب چون مرتبه
نبوت و ولایت و سلطنت و غیرها آنرا مناسبت مرتبی گویند و الّا مناسبت صفاتی
و چون در حقیقت فعل و حال و مرتبه همه از قبیل صفات اند همه اقسام مناسبات را راجع
بذاتی و صفاتی می توان داشت و چون اینقدر از مقدمات و اصطلاحات اینطایفه
مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود شروع کنیم و بشرح موعود رجوع نمائیم بعون
الله المستعان از ولی الاحسان و علیه التکلان ـ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد حمد
در عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم عبارتست از اظهار کمال محمود

بصفات جمال و نعوت جلال بر سبیل تعظیم و اجلال و آن یا از مرتبه جمع است بر جمیع چنانکه حق سبحانه و تعالی در مرتبه غیب و معانی مثلا اظهار کرد کمالات خود را بر خود بالتعین و التجلی الاول و الثانی و ما اشتملا علیه من الشیون و الاعتبارات او لا و الحقایق ذی الالهیه و الکونیه ثانیا رباعی وی عشق نشان بی نشانی میگفت + اسرار کمال جاودانی میگفت + اوصاف جمال خویشتن بی من و تو + با خود بزبان بی زبانی میگفت + و یا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه مظاهر خلقیه و مجالی کونیه بالسنه اقوال و افعال و احوال اظهار کمال و جمال یکدیگر کنند و آن بحقیقت حمد حضرت حق است وجودش را بواسطه تنزل بحضرات وجود و مراتب شهود رباعی هر صبح که میزنند مرغان چمن گلبانگ جمال سوری و هر دو سمن + باشد زهمه وصف شاه خوبان من + کاید ز زبان او بگوش دل من + و یا از مرتبه جمع بر فرق چنانکه بافاضه نور وجود بر حقایق و اعیان موجودات که ایشان اصطلاح از ان بفیض مقدس تعبیر میکنند اظهار میکند استعدادات و قابلیات ایشان مر وجود و کمالات تابعه آنرا که این استعدادات و قابلیات ایشان از مقتضیات فیض اقدس است رباعی عشق است غنی ز بوده و نابوده جاوید بمستقر عز آسوده + عکس رخ خود از ین و آن بنموده + و آنکه بجمال حسن شان بستوده + و یا از مرتبه فرق بر جمع چنانکه جمیع مراتب وجود روحا و مثالا و حسا بجمیع السنه قولا و فعلا و حالا حمد حضرت ذو الجلال و الاکرام می گویند و اظهار کمال ذات و صفات و افعال حضرت او میکنند رباعی خوبان

کہ فرتبہ بعقل وخانند ہمہ ✦ درعشق تو شہرۂ جہانند ہمہ ✦ ہرچند کہ بحسن داستانند ہمہ ✦ اوصافِ شمائلِ توخوانند ہمہ فائدہ صیغہ حمد مصدر لیست مُصدّر

بلام جنس مترادف بلام اختصاص یعنی جنس مفہوم حمد خواہ مبنی للفاعل وخواہ مبنی المفعول اعنی حامدیت ومحمودیت مختص ست بحضرت حق سبحانہ وتعالیٰ زیراکہ درجمیع مراتب وجود ہم حامد وہم محمود اوست برزبان ہرستانیدہ نغمات حمد وثنای خودسراید و درلباس ہرستودہ لمعات کمال وجمال خودنماید رباعی درچشم عیان شاہد ومشہود تو ئی ✦ درقبلہ جان ساجد ومسجود تو ئی ✦ بی نام ونشان قاصد ومقصود تو ئی ✦ بی گوش وزبان حامد ومحمود تو ئی ✦ وبعضی ازین طائفہ گفتہ اندکہ این اسم مبارک موضوع ست بازاز ذات مطلقہ بی اعتبار قیدی ومرتبہ وبی اعتبار عدم آن بلکہ مجرد از جمیع نسب واعتبارات حتی عن ذات التجرد ایضاً وبعضی دیگر بان رفتہ اندکہ علم ست مرمرتبہ الٰہیت راکہ عبارت ست از احدیت جمع جمیع نسب واعتبارات اسمائیہ فعلیہ وجوبیہ وامکانیہ بمرد است مطلقہ را زیراکہ وضع اسم بازاز ذات مطلقہ اگرچہ ممکن ست امّا فائدہ آن ظاہر نیست چہ مقصود از وضع الفاظ افادہ یا استفادہ معنی موضوع لہ ست واینجا معنی موضوع لہ کہ ذات حق وہستی مطلق ست تعالے وتقدس مدرک ومفہوم ومشہود معلوم ہیچکس نتواند بود فکیف کہ بدلالت لفظ وعبارت بدان اشارت توان نمود رباعی عشق است برون زپردۂ نور وظلام ✦ خارج ز احاطۂ عقول وفہام

خواهم که بخوانمش بصد نام * امّا او برتر از آنست که گنجد در نام * الذی بنور وجه
غبیه تجلیات الجمال حبیب فعیل است از برای مبالغه در فاعل یا مفعول و مراد بان
حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم زیرا که در هریک از فضیلتین محبّت و محبوبیت
در اعلی مراتب کمال است امّا در فضیلت محبوبی چنانکه خطاب لولاک لما خلقت الکون
مشعر است بان و امّا در فضیلت محبی چنانکه حدیث ما اوذی نبی مثل ما اوذیت موضح است
ازان رباعی ای رشک جمال یوسف اندر خوبی * در عشق و بلا زیادت از یعقوبی
* بر جمله کائنات سبقت داری * در منقبت محبّی و محبوبی * و مراد بوجه حبیب
ذات و حقیقت وی قال تعالی و یبقی وجه ربک ای ذاته و حقیقته میتواند بود که یا در
قوله بتجلیات الجمال صله تنویر باشد ای نوره بانوار التجلیات الجمالیه و ح سوال می آید
که حقیقت محمدی همچنانکه بتجلیات جمالی منور شده است بتجلیات جلالی نیز شده است
زیرا که وی جامع است بین الجمال والجلال که آنرا کمال گویند پس تخصیص را جهت نیست بعضی جواب
گفته اند که جهت تخصیص نست که باعث حمد حامد تجلیات جمالی است که هدایت مهدیان
از آثار آنست و می تواند بود که یا سببیت را بود و ح آن سوال ساقط میشود زیرا که
معنی چنین میشود که تنویر وجه حسب خود کرد با نچه رد بسبب تجلیات جمالی چه جمالی چه تنویر
شی چه بصفات جمالی و چه بصفات جلالی از مقتضیات صفات جمالیست و پوشیده نماند که تنویر را مراتب است
زیرا که حقایق اشیا را بیش از اعتبار دخول در تحت نور انیت علم مرتبه استجنانست
در غیب هویت ذاتیه پس تنویر آن اوّل خبر بان نتواند بود که از مرتبه استجنان در

حضرت علم ظاهر شوند وظهور در حضرت علم را اجمالی وتفصیلی است پس تنویر آن ثانیا
بان تواند بود که از ظلمت اجمال به نورانیت تفصیل آیند وهنوز محصور ظلمت عدم اند
پس تنویر آن ثالثا بان تواند بود که از ظلمت عدم رهائی یافته بنورانیت وجود عینی
بهره مند شوند وبعد از وجود عینی لازم نیست که همه کمالات تابعه وجود در ایشان
بالفعل حاصل باشد پس تنویر آن رابعا بان تواند بود که از ظلمت قوة فعل بنورانیت
فعل در آیند واین جمله جز به تجلیات جمالی لم یزلی لایزالی نمیتواند بود ظاهر است که جمیع
انواع واقسام این تنویرات نسبت بحقیقت محمدی واقع شده است پس تنویر وجه وی
همه این اقسام را شامل خواهد بود فقالالاء ای الله سبحانه منه ای من
وجه حبیبه وقوله نورا تمیز من نسبة الفعل الی الفاعل ای فتلالاء
نوره سبحانه من وجه حبیبه ویجوز ان یکون ضمیر الفاعل عائدا الی
وجه حبیبه والضمیر المجرور الی الله سبحانه والاول اوفق بقوله فصار
بسرور اکما لایخفی یعنی بدرخشید ومنبسط شد نور حق سبحانه از مشکوة حقیقت
حبیب وی بر سائر حقائق زیرا که انبساط نور علم بر سائر حقایق بواسطه وی است
وعلم همه منتشی از علم وی وهمچنین انبساط وجود خارجی بر سائر حقائق وانبساط
کمالات تابعه مر آنرا بواسطه صورت وجودی روحانی ویست که قلم اعلی است
وانبساط بعضی ازان کمالات بر است متابع وی بخصوصهم بواسطه وجود
جسمانی عنصری با خود درخشید از وجه حبیب حق سبحانه از محبت حق سبحانه

وتنویروی منبسط بر سائر حقائق علیا و عنیا چنانکه مذکور شد والتصرای
سبحانه فیه ای فی وجه جبیبه غایات الکمال ای غایات کمالات الاسماء و الشیون
حضرت حق را سبحانه کمالیت ذاتی که در اتصاف بآن تعدد وجودی شرط نیست
چون وجوب وجود قدم و تقدس از صفات نقصان وشهود وی مرشیون و احوال
و اعتبارات ذات را باحکام ها ولوازمها علی وجه کلی جملی فی بطون الذات اندراج الکل
فی وحدتها کما تظهر وتشاهد فی المراتب الالهیه والکونیه و کمالی هست اسمای که ظهور
حق است در شیان بحسب آن شان برخودش سبحانه یا بر همان شان یا بر اشال
او جمعا و فرادی یا خود ظهوران شان ست بر حق سبحانه یا برخودش یا بر اشال
خودش کذلک جمعا و فرادی یا خود جمع بین الظهورین والشان الذی ظهر الحق
بحسبه اما شان کلی جامع الجمیع افراد شیونه او شان هو بعض من افراد
تلک الشیون فظهوره سبحانه بکلیته واحدیه جمعه لا تحقق الا بالنسبه الی
هذا الشان الکلی الجامع للشیون او بالنسبه الی بعض منها لکن باعتبار تحققه
فی ضمن الشان الکلی الذی هو حقیقة الانسان الکامل زیرا که همچنانکه در مرتبه
احدیت جمع هر شانی از شیون بر همه مشتمل است همچنین در مرتبه انسان کامل که
آن شان کلی جامع ست هر یک از ان شیون بر همه مشتملست پس حق سبحانه در مرآت
انسان کامل برخودش از حیثیت شان جامع و هر یک از افراد او بکلیته واحدیة
جمعه ظاهر باشد فاکتسب کل شان حکم سائر الشیون فظهر کل فرد من افراد مجموع الام

اکتساب بصورت الجمیع و وصفه وحکمه والمراد بعینه من ظهوره سبحانه بحسب کل شان هوا لاکتساب المذکور لا ان یظهر عین الشان فقط او یظهر هو سبحانه بحسبه پس ظهور شان یا ظهور حق بحسب آن کمال اسمائیست و غایت کمال اسمائی اکتساب مذکور وشک نیست که اکتساب مذکور در حقیقت محمدی بعد از ظهور در نشاء عنصری و وصول آن بمرتبه کمال خود اکمل مراتب اکتسابات ست و تفاضلی که میان سائر کمال از انبیا و اولیا واقع است بحسب قرب و بعد از مرتبه کمال محمدیست صلی الله علیه وسلم ففرح ای الله سبحانه به ای بوجه جیبیه حیث الصرفیه غایات الکمال سرورا ای فرحا فهو مصدر موکد من غیر لفظ فعله هرچه مشعر است به تشبیه از صفات و جوارح چو مضاف بحق سبحانه و تعالی میگردد بعضی آنرا تاویل میکنند چنانکه بعضی از شارحان فرح را درین مقام بر رضا حمل کرده است و بعضی بر تجلی وجودی انبساطی اما مذهب محققان بخلاف این ست صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه تصریح کرده است بانکه صفاتی راکه حق سبحانه و تعالی بخود اضافت کرده است همه بر معنی ظاهر محمول است بلا تاویل و تعطیل لیکن اضافت آن بحق نه بروجه اضافت آنست بممکن نفی بدایات آن صفات که انفعالات نفسانی است از حق منفی است و حقایق آن مثبت و مذهب سلف از علماء حدیث و غیر هم نیز همین است که صفاتی که در قرآن و حدیث وارد است مثل فرح و ضحک و نزول و اتیان و استوا بر عرش همه حق است و ایمان همه واجب بی تاویل و تعطیل و هم صاحب فصوص رضی الله عنه در کتاب

المعرفه فرموده است که تو خدا ئیرا بهتر از خدای مشناس که صفاتی را که او بخود
کرده است از وی نفی کنی و بر تنزیه صرف که طریق معطله است اقتصار نمائی واین
سخنان بر تقدیری است که آن صفات مضاف بمرتبه جمیع باشد واما اگر مضاف بمرتبه
فرق باشد نه بتاویل حاجت است ونه بتنزیه بلکه مراد او راست کمال مستوعب جمیع
صفات را خواه موهم تشبیه باشد وخواه نباشد فصل ره علی یده وصنا ه پس بر سرد ست
عنایت گرفت او را ددوست داشت ویرا دوستی خالص بی آمیزش با دوستی دیگری
زیرا که دوستی همه اشیاء به تبعیت دوستی اوست ودوستی وی تابع دوستی هیچ
چیز نیست بلکه وی محبوب الاصالة است واذ لم یکن شیئا مذکورا ای بالذکر الوجودی
وبعد از ان ترقی کرد وگفت ولا للقلم کاتبا ولا للوح مسطورا زیرا که وجود
لوح وقلم بر وجود آدم مقدم است یعنی این تصدیر مصافات در حالی بود که هنوز
آدم علیه السلام شیئت وجود مذکور نشده بود وقلم نیز حروف حقایقی را که در وی
بر سبیل کلیت واجمال مندرج بود بر لوح که نفس کل است بتفصیل ننوشته بود ولوح
نیز بان حروف منتقش نشده بود وچون کتابت لازم قلم است ومسطوریت لازم لوح
ونفی لازم مستلزم نفی ملزوم پس این کلام در قوت آن شود که ولا للقلم ولا اللوح
موجودین سوال اگر کسی گوید که تصدیر ومصافات که اتبار تعقیبی معطوف است
بر ابصار وتنویر چون موقت تواند بود بوقت نابودن قلم که صورت وجودی
حقیقت محمدی است وحال آنکه تنویر آن حقیقت عبارت از ایجاد قلم است

جواب گوئیم که می تواند بود که مراد به تنویر ایجاد نباشد بلکه مراد آن مراتب
تنویر است که بر ایجاد سابق و میتواند بود که فرق کنند میان نفی وجود قلم
و میان نفی وصف کاتبیت از وی زیراکه وجود قلم را تقدم ذاتی است بر وجود
کتابت وی پس در مرتبه وجود قلم کتابت نیست بلکه ثبوت کتابت فرود تر از مرتبه وجود
قلم است پس توان گفت که در مرتبه وجود قلم کتابت بود و میشاید که مراد بکتابت
آن کتابت باشد که حق تعالی با وی گفت که اکتب علمی فی خلقی الی یوم القیمة زیرا
که این کتابت در ابتدا هر دو ره است و آن بعد از وجود لوح است بلکه بعد از
وجود عرش و کرسی فهو مخزن کنز الوجود و این باعتبار جامعیت است مر
و نفایس اسماء الٰهی و حقایق کونی را و مفتاح خزاین الوجود و این باعتبار
مبدائیت وی است در فتح باب ایجاد را و قبلة الواجد والموجود واجد و موجود
ماخوذ از وجد است بمعنی وجدان که یافتن است نه از وجود بمعنی کون و حصول بدانکه
هر شخصی را بحکم ولکل وجهة هو مولیها استناد باسمی است از اسماء الٰهی که تربیت
و مدد جز از مشیت آن اسم بوی نرسد و مرجعش عاقبت آن
اسم خواهد بود و موجود و مشهود وی آنست و آن اسم نسبت بوی اسم ذات
و غایت معرفت اوست چنانچه در فصوص مذکور است پس حقیقت محمدی که صورت احدیت
جمع همه اسماء است باعتبار آن اسم قبله وجود در نهایت یافت و است و همچنین
قبله آن اسم که موجود وی است حقیقت محمدی است زیرا که هم جمع همه اسما بما لفا

حقیقت است و میشاید که ویرا قبله موجودبان اعتبار گویند که غایت و متوجه الیه
حضرت حق که موجود و مشهود و همه اوست با عتبار تجلی وجودی وجود و حقیقت محمدی
است و ظهور وی در موطن حس و شهادت صاحب لوار الحمد اشارت باین معنی که وارد
شده است در اثنار حدیث طویل که فاستاذن علی ربی فیوذن لی ولیهمنی محامد
احمدہ بها لا تحضرنی الآن فاحمدہ بتلك المحامد والمقام المحمود و مراد از مقام
محمود مقام فتح باب شفاعت است زیراکه فتح این باب وی کند و بعد از وی انبیار
و اولیار و مومنان شفاعت کنند و در آخر همه ارحم الراحمین کما ورد فی الحدیث
النبوی الذی لسان مرتبة الحاصلة له من حیث توسط بین الحق والخلق فی انشاء
حقایقهم من حقیقته و وجوداتهم من وجوده ورجوعهم الیه بالسلوك والجذبة
بقوله وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی ابن تیت
از قصیدہ تائیہ فارضیہ است قدس اللہ سرنا ظمہا یعنی اگرچہ من بحسب صورت حسی
و بدن عنصری خود پسر آدمم که ابو البشر است اما مرا یا از برای من در وی از روی
معنی گواهی است مر پدر بودن من ویرا و آن انشار حقیقت آدم است از حقیقت وی و انشار صورت وجودی آدم
از صورت وجودی وی و اگر چنانچه بحسب وجود عنصری گیرند بان اعتبار تواند بود
که وی علت غائی وجود آدم است و علت غائی را باعتبار وجود علمی مرتبه پدریست
نسبت با ذو الغایته - گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم از وی بمرتبه بهمه حال
برترم این بیت ترجمه بیت عربی سابق است ؎ چون بنگرم در آئینه عکس جمال خویش

کردہ ہمہ جہان بحقیقت مصورم * یعنی چو بنگرم در آئینہ علم وشہود و عکس جمال خویش را کہ آن احدیت جمع جمیع حقائق ہست بر وجہ کلی جلی حقیقت جہان وجہانیان در آن آن آئینہ مصور شود و صورت بندد زیرا کہ ہمہ اجزا و تفاصیل مندرسہ خورشید آسمان ظہورم عجب مدار * ذرات کائنات اگر گشت مظہرم * نسبت ظہور را کہ مرتبہ اسم الظاہر ہست از جہت رفعت قدر و اشتمال بر نجوم تعینات آلہی وکونی زیرا کہ اسمی ہست کلی از اسمار آلہی کہ اول مرتبہ وی تعین اول است وہمہ مراتب تعینات تا ابد الآبدین در وی مندرج بآسمان تشبیہ کردہ ہست و حقیقت محمدی را بآفتاب کہ از باطن غیب ہویت بحر کنی معنوی بر افق آسمان ظہور کہ آن اُفق اول مراتب اسم الظاہر ہست طالع شدہ از انجا در ہمہ حقائق موجودات عالم کہ ذرات کائنات اشارت بان ہست تافتہ وظہور کردہ وہمہ عالم مظہر وی شدہ اند سے ارواح قدس چیست نمودار معنیم * مراد بمعنی حقیقت روحانیت وی ہست * اشباح انس چیست نگہدار پیکرم - ہمانا کہ مراد بہ پیکر کہ معنی آن صورت ہست ولہذا در مقابلہ معنی واقع شدہ ہست عالم شہادت ہست کہ صورت تفصیلی حقیقت محمدی ہست وآنکہ گفتہ ہست کہ اشباح انس نگہدار این صورت ہست معنی آنچنان میتواند بود کہ صورت عالم بوجود انسان کامل بصورتہ العنصریۃ انتظام دارد کما قال الشیخ رضی اللہ عنہ فی الفصوص فلا یزال العالم محفوظاً ما دام فیہ ھذا الانسان الکامل الا ترا اہ اذا زال

ونعلك من خزانة الدنيا لم يبق فيها ما اختزنه الحق فيهما وخرج ما كان
فيها واتقن بعضه ببعض وانتقل الامر الى الآخرة واگر به پیکر بدن عنصری
محمدی که صورت اجمالی حقیقت ویست خواهند در نگاه داشتن اشباح الس
مر آنرا بتخصیص اشباحی که بروی متقدم یا از وی متاخر ند خفائی هست ؎
بحر محیط رشحهٔ از فیض فائضم ❊ نور بسیط یعنی منبسط بر عالم یا مقدس از
ترکیب چه در علم وچه در عین لمعه از نور از هرم - این بیت تفصیل بیت
ثانی ہست و اشارت بامعنی ہست که در تائیه فارضیه واقع ہست ❊ ومن مطلعی
النور البسیط کلمحة ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة ❊ از عرش تا به فرش
همه ذره بود ❊ در نور آفتاب ضمیر منورم - اشارت بسعت قلب وی
ہست یا بنرید قدس سره گفته ہست لو ان العرش وما حواه مائة الف الف
مرة فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس به ؎ روشن شود
ز روشنی ذات من جهان ❊ گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم ❊ اشارت
بآنست که وی مظهر اسم الهادی ہست وعدم ابتداء بعضی بوی بسبب
اتصاف وی بصفات کونی وهیئات بشری بوده ہست کما قال سبحانه
حکایة عنهم وقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق
واگر بفرض منغشی بغواشی صفات بشری بودی نور هدایت وی همه را شامل
آمدی وهمه بنور وی مهتدی شدندی ؎ آبی که زنده گشت از خضر جاودان

آب حیات چیست قطرهٔ از حوض کوثرم * و آن دم که زو مسیح همی مرده زنده کرد * یک
نقشه بود از نفس روح پرورم - این دو بیت نیز تفصیل بیت ثانی است و اگر این
تفصیلات بهم متصل بودی و در عقب بیت ثانی بودی انسب بودی ۵ فی الجمله
مظهر همه اسماست ذات من * یعنی اسمای الٰهی بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم - اضراب
که افاده ترقی میکند بنابر آنست که از مظهریت باسمیت عدول کرده است و آن یا
بملاحظهٔ اتحاد بین المظهر و الظاهر خواهد بود یا ملاحظه آنکه موجودات کونی نیز فی الحقیقت اسمای
الٰهی اند زیرا که اسم عبارت است از ذات ماخوذ با تعینی از تعینات و صلی الله علیه
و علی آله و سلم اما بعد کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق یعنی وجود مطلق چنانکه نباید بر
سبیل سوانح یعنی بر طریق سوانح که رساله ایست فارسی که شیخ احمد غزالی قدس الله سره
در بیان عشق و معشوق و عاشق تصنیف کرده است بزبان وقت املا کرده می آید تا آئینه
معشوق نمائی هر عاشق آید شیخ مصنف رضی الله عنه درین کتاب از واجب تعالی
بمعشوق تعبیر کرده است و از ممکن بعاشق چنانکه بعد ازین خواهد آمد اما مراد وی بعاشق
درین مقام عاشقی مخصوص است که آن طالب و مریدی است که سالک راه حق باشد
سبحانه و تعالی و قرینه واضحه برین معنی آنست که گفته است تا آئینه معشوق نمای هر عاشق
آید و شک نیست که سائر ممکنات را صلاحیت آن نیست که در آئینه کلمه و کلام جمال معشوق
توانند دید و اما در باقی مقامات در بعضی معنی عام خواسته است و در بعضی معنی خاص
و بقرائن احوال و اوصافی که ذکر میکند مقصود مبین میگردد و تخصیص کلمات مذکوره

درین کتاب بتفضیلات معشوق نمای بنا بر آن تواند بود که اهتمام بشان معشوق
و بیان احوال وی بیشتر ست وگرنه بعد ازین معلوم خواهد شد که درین کتاب چنانکه بیان
احوال معشوق کرده ست بیان احوال عاشق نیز کرده بدانکه رتبت عشق یعنی من حیث الاطلاق
برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامن سراپردهٔ جلالت او توان گشت یا بدیدهٔ کشف
وعیان بجمال حقیقت او نظر توان کرد و شک نیست که اگر بقوت فهم و یا کشف ادراک حقیقت
آن توانستی کرد بیان مراتب وی آسان تر بودی ع تعالی العشق عن همم الرجال
یعنی پایهٔ عشق برتر از آن ست که دست همت مردان مردبان تواند رسید و در تحت
احاطه علم و معرفت در تواند آورد مصرع وعن وصف التفرق والوصال همچنین
پایهٔ عشق برتر از آنست که بتفرق و وصال موصوف تواند شد زیراکه فراق و وصال
بی وصف اثنینیت ممکن نیست و میان عشق و مراتب وی اثنینیت نیست زیراکه وی
در مراتب خود عین مراتب ست ع متی ما جل شی عن خیال * یجل عن الاحاطه و امتثال
یعنی هرگاه که چیزی از مرتبه خیال برتر باشد و آن مرتبه ارواح و عقول و نفوس مجرده است
ازان برتر خواهد بود که بوی احاطه توان کرد و ویرا امثالی توان یافت که احاطه با آن
مثال وسیله احاطه بوی شود و سبب درین آنست که موجودات حسی و خیالی که صورتهای
محدود دارند احاطه بهمه جهات و حدود آن میتوان کرد اما مجردات موجوده را
جز باحکام و لوازم آن نمی توان دانست و شک نیست که ادراک چیزی بلوازم آن
موجب احاطه بحقیقت آن چیز نیست عشق بتحقق عزت می نماید که اضافت شتی بعزت

از فیض لجین الماء باشد یعنی بعزت وحدیت قهریت که بمشابه حجابست مراد را مانع است
از ادراک او محتجب است کما قیل سبحان من حجبت بسطوة نوره وشدة ظهوره
ومی شاید که اضافت بمعنی لام باشد یعنی حجبی که مقتضای عزت وکبریای وی زیرا که عزت
وکبریای وی تقاضای آن میکند که بی حجاب تعینات الٰهی وکونی معلوم ومشهود نشود
پس حجب از برائی آنست که متعلق ادراک وشهود توانند شد وباینمعنی ناظر است انچه
بعد ازین خواهد گفت که حجب ذات وصفات اوست زیرا که ظاهر آنست که آن بیان حجبی
است که از احتجاب فهم میشود و احتجاب آنست که محتجب بشعور واختیار
خود بحجاب درآید در حجاب قاهر وغالب باشد نه مقهور ومغلوب واشارت باینمعنی است
آنکه شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره گفته است ان شاء ظهر فی کل صورة
وان شاء لم ینصف الیه صورة پس ازینجا معلوم میشود که حجب ضروری
وی نیست وازان حجب صرافت ذات خود مستغنی است کما اشار الیه بقوله وکمال
استغنا منفرد پس بنا بر معنی ثانی تحقیق آن حجب میکند ویا بر تقدیر معنی اول نوعی دیگر
از حجاب را بیان میکند ومیگوید حجب ذات وصفات اوست خواه صفات الٰهی
باشد وخواه تعینات کونی زیرا که تعین صفت متعین است وصفاتش مندرج در ذات
اندراج الاعداد فی الواحد وعاشق جمال او یعنی ظاهره المنبسط علی الکائنات جلال
اوست مراد بجلال باطن وجود است وعاشقی وی مرجمال را بآن اعتبار است
که منشا محبت وعشق اولا بحکم احببت آن اعراف باشد است ومی تواند بود که مراد

بجلال صور تعینات وجودیه باشد زیراکه چنانکه جمال تعلق بظهور می دارد جلال تعلق
ببطون میدارد پس تعینات با عتبار خفا و نسبت بذوات باثیان از قبیل جلال باشد
و جمالش مندمج در جلال اندراج الظاهر فی الباطن قبل نسبة الظهور علی التقدیر
الاول او اندماج الواحد فی الاعداد علی التقدیر الثانی علی الدوام من الازل الی
الابد خود من حیث باطنه المطلق من حیث التعینات الجلالیه با خود من حیث جمالہ المطلق
عشق بازد با غیر خود نپرداز د زیراکه غیر نیست نه آنکه غیر هست و با وی نپرداز د هر لحظه
از روی معشوقی پرده یعنی جمالی بر انداز د یعنی بحسب استعداد عاشق تجلی کند و هر نفس
از راه عاشقی پرده یعنی داستانی آغاز د یعنی بلسان استعدادی که از تجلی نخست
حاصل آمده است طلب تجلی دیگر کند مصرع عشق در پرده مینواز د ساز یعنی در پرده
تجلیات جمالی ساز معشوقی می نواز د مصرع عاشقی کو که بشنود آواز - یعنی عاشقی
می باید که به تصفیه آئینه دل از زنگ صور کونیه خود را قابل آن تجلیات ساخته باشد
تا آنرا قبول کند مصرعه هر نفس نغمه دگر ساز د - یعنی هر نفس از روی معشوقی
نغمه دیگر ساز د یعنی تجلی دیگر کند - هر زمان زخمه کند آغاز - یعنی هر زمان
از روی عاشقی بلسان استعداد طلب تجلی دیگر کند و درین بیت اشارتست
بآنکه در تجلی تکرار نیست مصرعه همه عالم صدای نغمه اوست - یعنی همه اجزای
عالم باعتبار حقائق و وجوداتها صدای نغمه یعنی فرع تجلی علمی غیبی و وجودی
شهادی اوست بیت که شنید اینچنین صدای دراز * که ابدالآبدین منقطع نه شود

مصرعه راز او از جهان برون افتاد - یعنی راز ذات و اسماء صفات او از نهان
یعنی از سبب وجود جهان و مظهریت وی مر آنها را از نهان خانه بطون بصحرای
ظهور آمده مصرعه خود صدا کی نگاه دارد راز - زیرا که صدا همان صوت اصل ست
که در مرتبه دوم می نماید پس همچنانکه صوت اصل افشای ما فی الضمیر صاحب صوت
میکند صدا نیز که بر صورت ویست افشای آن میکند پس از وی توقع ستر و کتمان
آن چون توان داشت مصرعه سر او از زبان هر ذره - یعنی سر وحدت ذات
و صفات او از زبان هر ذره از ذرات موجودات که بحکم ان من شیء الا یسبح بحمده بتحمید
و تسبیح حق سبحانه ناطق اند مصرعه خود تو بشنو که من نیم غماز - یعنی تو خود را
قابل سماع آن کن که من آن راز را پیش ازان که تو تحصیل صلاحیت آن کرده باشی نمیگویم زیرا
افشای راز بغیر اهل آن غمازیست و آن سیرتیست ناپسندیده و بفرض اگر بگویم تو فهم
آن نتوانی کرد هر زمان بهر زبان راز خود با سمع خود گوید و هر دم بهر گوش
سخن خود از زبان خود بشنود هر لحظه بهر دیده حسن خود را بر نظر خود جلوه دهد
هر لمحه بهر روی وجود خود را یعنی هستی ذات یا یافت خود را بر شهود خود عرضه
میکند و این همه بنا بر ان است که ظاهر در همه مظاهر اجزاء عالم اوست و ظاهر
در مرتبه ظهور عین مظاهر است وصف او چنانکه هست از من بشنو زیرا که اوست
که زبان من سخن میگوید من در میان نی بجلد تنی فی صامة ثم ناطق ای
بلسان صامتة او ناطق ولما کان هذا التحدید امرا مستقرا فی اللسان...

الصامته لسان الحال اولسان یفهم اهل الکشف فحسب فان کل واحد منهما صامته عند الآخرین الاکثرین والمراد بالسان الناطق ما یکون ناطقا عند الجمهور فالصامته السنه جمیع الموجودات والناطق السنه جمیع الکتب الالهیه وغیرها من انواع وهو الصفته الکلام او نقول معناه بجد تنی بظهوره فی مظهر صامته او ناطق ویکون قوله ع وغمز عیون ثم کسر الحواجب عطفا علی ذالک المقدر فالغمز الاشارة بالعین ویمکن ان یراد به اساد الکمل فان کلا منهم عین من عیون الحق ینظر به الی الخلایق فیرحمهم وان یراد بکسر الحواجب کسر طلسمات صنمات التعینیات الحاجه عن الوصول الی شهود کنز الحقیقه و در ترجمه این بیت گفته شده است رباعی عشق از لب جامشان شکر ریخت فرو * شد از دهن سخنوران نادره گو * در صورت نیکوان دو صد رمز نکو گفت از زدن چشم و شکست ابرو * دانی چه حدیث میکند در گوشم میگوید عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست * عنقا مغربم که نشانم پدید نیست این بیت اشارت به تنزیه محض و بی نشانی صرف ست ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام * یعنی اولا بقید وجود در آورده ام وثانیا بقید عبودیت و در ذکر از دو غمزه که مبنی از کثرت است اشارتست بمرتبه واحدیت سه منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست * اشارت بمرتبه احدیت ست * چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم * از غایت ظهور عیانم پدید نیست * یعنی

همچو با آن مصراع اول اشارت با دراک بسیط است که ضروری هر مدرکی است
در مصراع ثانی فی الجمله اشارتی هست با دراک مرکب که ادراک ادراک است و مر کسی را
حاصل نیست ؎ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ❊ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست
مصراع اول اشارتست باثبات آلتہ من حیث ظهوره فی المظهر از مقام تشبیه
و مصراع ثانی به تنزیه و تمام بیت بجمیع بینهما بی تقید و بیکی و بجمیع نیز و اگر از بیت
ثانی نیز این نکته ها رقصد کنند و در نمی نماید ❊ چون هرچه هست در همه عالم همه منم
هم من حیث الحقیقه و هم من حیث الوجود و من حیث اتحاد الظاهر المظهر مصرع
مانند در دو عالم از انم پدید نیست - زیرا که مثلیت تقاضای مغائرت
و اثنینیت میکند و لاغیر فی الوجود قال تعالی لیس کمثله شیٔ لان کل شیٔ عینه
فاین المثلیه سبحان من خلق الاشیا و هو عینها لمتهید در اشارت
موضوع و محمولات مسائل علمی که شیخ مصنف قدس سره در صدد ایراد بعضی
مسائل آنست بدانکه در اثناء هر لمعه ازین لمعات که درین کتاب مذکور خواهد شد
اما کرده می آید بحقیقتے منزه از تعین که آن حقیقت موضوع مسائل این علم است و مراد
به تنزه آن از تعین آنست که با وی هیچ نوع خصوصیتی از وجوب و امکان
و ما یتبعهما من الصفات و الاحکام ملحوظ نباشد بلکه مطلق باشد از جمیع قیود
و اعتبارات حتی عن التقید بالاطلاق ایضا خواه حسن نام خواه عشق اذ لا مشاحة
فی الالفاظ مشاحه منافا عله است از شیخ که بخل است یعنی هیچ بخل و تنگی نیست در الفاظ

د عبارات هر لفظی را بر هر معنی که میخواهند اطلاق میتوان کرد خواه بوضع ازبرای
وی بر سبیل ارتجال اگر این لفظ را پیش ازین معنی دیگر نبوده باشد یا اگر بوده
باشد مناسبت بین المعنیین ملحوظ نباشد یا بر سبیل نقل وتجوز که میان معنی اول
وثانی مناسبتی ملحوظ باشد که مصحح نقل وتجوز باشد واطلاق لفظ عشق برحقیقت مطلقه
ازین قبیل است که مناسبت بین المعنیین مرعیست از دو وجه یکی مشابهت حقیقت
مطلقه ومعنی عشق ومحبت را در عموم سریان موجود است چه واجب چه ممکنات
پس حقیقت مطلقه را در عموم سریان بمعنی عشق ومحبت تشبیه کرده اند واسمی را
که موضوع است بازاء مشبه به در مشبه استعمال کرده چنانچه در استعاره
می باشد ودیگری لزوم معنی عشق است مرحقیقت مطلقه را در جمیع تنزلات
وتجلیات پس لفظی که موضوع است بازاء لازم ملزوم استعمال کرده اند چنانچه
در مجاز مرسل میکنند وچون شیخ مصنف قدس سره بنا بر استمالت قلوب طالبان
ومریدان وستر بر منکران ومعاندان درین رساله بیان حقائق اکثر درصورت
مجاز کرده است ومنظومانی که ایراد افتاده بیشتر بران اسلوب وقوع یافته
لاجرم لفظ عشق بآن اسلوب مناسبتی تمام دارد ودر عرف ارباب آن شیوعی
کامل اختیار نموده وبحقیقت منزه از تعین که موضوع این علم است اشارت فرمود
بعد از اشارت بموضوع اشارت میکند بمحمولات که آن درحقیقت عبارت
از احوال واوصافی است که آن حقیقت را باعتبار تنزلات وتجلیات لاحق

میگردد پس میگوید واشارتی نموده می آید بکیفیت سیر او در اطوار یعنی اطوار
عالم ملکوت از ارواح و عقول و نفوس و مظاهر مثالی ایشان وغیر آن از
صور مثالی واو وادوار یعنی ادوار عالم ملک از افلاک و عناصر و موالید و قوای
منطبعه در آن و سفر او دران مراتب استبدع که در نشا انسانی از عقول است
تا اصلاب آبا و استقرار که ارحام امهات است قال تعالی وهو الذی
انشاکم من نفس واحدة فمستقر ومستودع ای فلکم استقرار فی ارحام
الامهات واستیداع فی اصلاب الاباء و استیداع فیما فوقها من المراتب
ومی تواند بود که از مراتب استیداع احوال و مقاماتی خواهند که سالک را از ان
عبور می باید کرد از مقام استقرار مستقر آخرین وی از مراتب کمال وظهور
او بصورت معانی یعنی اعیان ثابته و در تجلی علمی وغیبی و حقائق یعنی اعیان
موجودات در تجلی وجودی شهادی و بروز او بکسوت معشوق یعنی واجب
تعالی و تقدس وقتی که آن حقیقت مطلقه باسما و نسب الهی اعتبار کرده شود و باز
یعنی بعد از بروز وی بکسوت معشوق و عاشق انطوار عاشق یعنی در نوردیده
شدن و فانی گشتن وجود عاشق است بشرط آنکه از افراد انسانی باشد
و بسلوک طریق وصول بحق سبحانه موفق شده باشد در معشوق یعنی واجب
تعالی عینا ای ذاتا و این در تجلیات ذاتی باشد که حق سبحانه و تعالی بتجلی ذاتی
عین عاشق را یعنی ذات ویرا در نظر شهود وی ناچیز گرداند و جز حقیقت مطلقه

مقید بمرتبه الهیت تا هیچ چیز مشهود وی نماند و این نتیجه قرب فرائض است
وانزوا معشوق یعنی واجب تعالی در عاشق یعنی ممکن بشرط مذکور حکما یعنی باحکام
خود که صفات و اسما اوست و این در تجلیات صفاتی باشد که عاشق از صفات
خود منسلخ گردد و بصفات معشوق متصف بان معنی که جهت حقیقت اطلاق او صفات
جهت خلقیت و تقید آن غالب آید و انمعنی با نزوا تعبیر کرده است زیرا که آن احکام از
مقام سعت اطلاق در مضیق تقید ظاهر شده ست و این نتیجه قرب نوافل است
و این مرتبه اگرچه در تحقق سالک بان مقدم ست بر مرتبه اولی تاخیر کرده شده است
در ذکر از جهت شرف مرتبه اولی و تاخیر مرتبه اخیر اگرچه اشرف ست از هر دو بنا بر
آنست که وی نهایت مراتب ست و اندراج هر دو یعنی عاشق و معشوق در سطوت
وحدت او یعنی وحدت عشق جمعًا ای اندراجًا جمعیًا بان یندرجا فی الحقیقة
المطلقة مجتمعین من غیر افتراق و تمیز فی نظر المشاهد وهنالک یعنی انجا که عاشق
و معشوق در سطوت وحدت عشق اندراج یابند اجتمع الفرق یعنی المتفرقین
المتمیزین بالعاشقیه والمعشوقیه و علی هذا القیاس معنی قوله وارتتق الفتق و
قوله استتر النور ای نور کل واحد من المعشوق والعاشق فی النور ای فی الحقیقة
المطلقة الظاهر فیهما بطن الظهور فی الظهور ای بطن ظهورهما فی الظهور ها در عبارت
استتار و بطون اشارت ست بانکه معشوق و عاشق منعدم نمی شوند بلکه مخفی
می شوند از نظر شهود مشاهد ... ی من وراء سرادقات العزة مراد بسرادقات

عزة تعینات وتمیزات مراتب آنست که ساتر عزت وحدت اند ومراد بود را آن مرتبه اطلاق حقیقت مصرع الا کل شیء ماخلا الله باطل یعنی هر چیزی از مراتب دار باب آن غیر از حقیقت مطلقه که ذات بحت و وجود مطلق است باطل است یعنی از نظر شهودمنتهیان در معنی مشاهد زایل واگر این مصرع را در مرتبه انطوار عاشق در معشوق ایراد نمودمی انسب وبطریق ادب اقرب بودی و غایت من الغیوبته وبعضی شارحان آنرا تصحیف وتحریف کرده اند وغایت العین ساخته و در بیان آن تکلفات باراده التزام نموده العین ای غایت عین العاشق فی العین ای فی عین المعشوق فی الحقیقة المطلقة لا اسم بقی منهما فی نظر المشاهد ولا اثر وبرزت من حجب التعینات الساترة بوجه الوحدة لله الواحد القهار ای للحقیقة المطلقة التی قهرت بوحدتها کثرة التعینات الاسمیه والصفاتیه والمظهریه وذلک انما هو باستهلاکهم فیها **لمعه اول** در بیان مبدائیت عشق مر معشوق وعاشق را وکیفیت انتشار ایشان از وی واین در تعین اول است و در بیان آنکه هر یک در چه چیز محتاج است بآن دیگر اشتقاق عاشق ومعشوق از عشق است از انتشار عاشق ومعشوق از حقیقت مطلقه عشق که هر یک همان حقیقت مطلقه است ماخوذ بخصوصیتی باشتقاق تعبیر کرده است تا اشارت باشد بآن مشابهتی که میان مصدر که مبدا اشتقاق مشتقات است ومیان حقیقت مطلقه که مبدا

انتشار ہمہ تعینات است واقع است وبیان آن آنست کہ مصدر ضارب
ومضروب وسائر مشتقات مثلاً ض ر ب است بروجھی کہ در آنجا ہیچ نوع حصول صیغی
از حرکات وسکنات ولحوق زواید وعدم آن در آن ملحوظ نیست وہمچنین
معنی مصدر حدثی است کہ در وی اقتران بزمان ونسبت بفاعل واومفعول
ما با عدم انها اصلا ماخوذ نیست زیرا کہ انچہ ساریست وجمیع مشتقات لفظاً
ومعنیً مصدر باہمعنی انست کہ گذشت وازین مصدر تعبیر بلفظ ضرب بفتح ضاد
وسکون را برای آن کردہ اند واین اقرب الفاظ است بانچہ مصدر حقیقی است
چنانکہ ظاہر است وگرنہ معلوم است کہ در صیغہ ضارب ومضروب مثلاً لفظ ضرب
بخصوصیت ساری نیست بلکہ ساری در آنها لفظ مطلق است وعشق در مقر عز و
مقام وحدت خود از تعین یعنی تعین عاشقی ومعشوقی منزہ است ودر حریم عین خود
از بطون کہ صفت عاشق است وظهور کہ صفت معشوق است متقدس ولی با اظهار
کمال یعنی کمال ذاتی واسمائی ازان روی کہ عین ذات خود است زیرا کہ ویرا
باعتبار انتساب اسماء وصفات بوی ذات گویند وعین صفات خود زیرا کہ صفات
وی کہ نسب واعتبارات وی است عین وی است در وجود خارجی نہ امری زاید
بروی وانیکلام تعلیل است مر وحدت متجلی ومتجلی لہ را کہ بعد ازین مذکور میشود
زیرا کہ امتیاز میان ایشان جز باختلاف نسب واعتبارات نیست وبحسب ذات
متفق اند چنانکہ میگوید خود را در آئینہ عاشقی من حیث باطن الوجود للذی

من خواصه الامکان ومعشوقی من حیث ظاهر الوجود اللذی من لوازمه الوجوب. بر خود عرضه کرد حسن خود را من حیث ظاهر الوجود برنظر خود من حیث باطن الوجود جلوه داد از روی ناظری یعنی ناظری باطن وجود و منظوری یعنی منظوری ظاهر وجود نام عاشقی مر باطن وجود را و نام معشوقی مر ظاهر وجود را آشند لغت طالبی و مطلوبی بر همین قیاس ظاهر گشت ظاهر را یعنی ظاهر وجود را که واجب است تعالی بباطن یعنی باطن وجود که ممکن ست مؤ د آواز عاشقی از ممکن برآمد باطن را یعنی باطن وجود را که ممکن است بظاهر یعنی بطن وجود من حیث تجلیات الجمالیه بیار است پس جمال ظاهر وجود مشهود شد نام معشوقی مر ظاهر وجود را آشکارا شد یک عین متفق یعنی حقیقت مطلقه عشق که بحکم کان الله ولا شی معه که جز او ذره نبود ع چون گشت ظاهر تجلیتین علمی غیبی و وجودی شهادی این همه اغیار آمده یعنی وجودات متغائره بخصوصیاتها ومتغائره مر حقیقت مطلقه را بسبب تقیدات خود شان و اطلاق حقیقت از باطن بظاهر آمد ٭ ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنست ٭ مطلوب را که بود طلبگار آمده- میشاید که مراد بظاهر اینجا حقائق ممکنات باشد من حیث تجلی الوجود الحق بصورها و مراد بباطن وجود حق سبحانه تعالی من حیث تجرده عنها زیرا که وجود من حیث التجرد عن المظاهر باطنست برین تقدیر نیز عاشق و معشوق ممکن و واجب باشد موافق آنچه در متن مذکور شد اما در تعبیر از آن بظاهر

و باطن مخالف آن می نماید و میشاید که مراد بظاهر ظاهر وجود باشد که واجب است تعالی و بباطن حقائق ممکنات موافق انچه در متن مذکور است اما تعبیر از ایشان بعاشق و معشوق مخالف آن میباید اگرچه فی نفسه صحیح است زیراکه واجب نیز طالب کمال اسمائی است تا مجالی اسما و صفات او باشند و همانا که مراد مصنف قدس سره از ایراد این بیت بر هر تقدیر تنبیه بوده باشد برآنکه هر یک از هر ظاهر و باطن باعاشق و معشوق را بر هر یک از واجب و ممکن بملاحظه اعتبارات مختلفه اطلاق میتوان کرد الله تعالی علم عشق از روی معشوقی که ظاهر وجود است آئینه عاشق آمد تا عاشق در وی الهی در معشوق که بمنزله آئینه است مر او را مطالعه جمال ذات و وجود خود کند اولا و مطالعه توابع ذات خود کند ثانیا زیراکه وی بی ظهور در مرات ظاهر وجود از وجود و غیر خود غافل است چون در مرآت وجود ظاهر شود از ذات خود و توابع آن خبردار گردد و از روی عاشقی آئینه معشوقی آمد تا در و اسما و صفات خود ببیند زیراکه هستی معشوق لذاته است و در آن احتیاج هیچ نمیدارد اما تا اسما و صفات و منتشیره الاحکام و الآثار ظاهر شود عاشق در یابد تا در وی وجودی ظاهر گردد و چون در کلام سابق اشتقاق عاشق و معشوق از عشق مذکور شد و هر یک ازین دو مشتق بخواص و احکام از ان دیگری ممتاز گشت محل آن بود که محجوبان را توهم آن شود که مغایرت میانهما حقیقی است لاجرم عذر آن میخواهد و میگوید هرچند در دیده شهود یکسه مشهود بیش نیست که آن حقیقت مطلقه عشق است اما چون یک روی بدو آئینه نمایم

می تواند بود که مراد بدو آئینه مرتبه معشوقی و عاشقی و وجوب و امکان باشد
و چنند خصوصیت این دو عدد و بر حقیقت خود باشد و ملایم کلام سابق انیست
زیرا که مقصود ازان جز بیان این دو مرتبه نیست و میتواند بود که مراد بآن مجرد
تعدد و کثرت بود نه خصوصیت اثنینیت و مصحح این ارادت آن مصراع تواند بود
که چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده هر آئینه در هر آئینه روی دیگر پیدا آمد بحسب
خصوصیتی که آن آئینه تقاضای آن کند در آئینه مرتبه وجوب مثلاً حقیقت عشق
ملتبس باسمای الٰهی که مبادی تاثیر و فعل است پیدا آید و در آئینه مرتبه امکان استعداد
و قابلیات که منشای تاثر و انفعال است ظاهر شود **شعر** و ما الوجه الا واحد
غیر انه ✦ اذا انت عددت المرایا تعددا یعنی نیست روی مگر یکی الست
که هرگاه تو این ها را متعدد گردانی آن روی بتعدد آنها در نمایش متعدد گردد
رباعی گر تو بدو رخ نظاره یار کنی ✦ شک نیست که بر وحدتش انکار کنی ✦
نبود رخ او بجز یکی لیک شود ✦ بسیار چو تو آئینه بسیار کنی - غیری چگونه روی
نماید چو هر چه هست ✦ عین دگر یکیست پدیدار آمده - یعنی هر چند آن روی
نسبت بآئینه های مختلف متعدد و متمایز نماید نسبت غیریت بحسب حقیقت ازان متعددات
منتفی است زیرا که آنها بی ملاحظه خصوصیات مرائی و مجالی عین یکدیگر اند زیرا که
خصوصیات ایشان در وحدت حقیقت مضمحل و مستهلک است و تعدد و تغایر و تکثری
که می نماید در حقیقت بود نیست بلکه بحسب نمود است و بنا برین معنی است انبات غیری

که پیشتر مذکور شد که ع چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده پس بین الیتین تناقضی
نباشد لمعه دوم در بیان کمال جلا که نمود خودش در مجالی و مظاهر و این منتشی
از تعین ثانی است سلطان عشق بعد از تنزل وی بمرتبه معشوقی و عاشقی موانست
بمشتیه الازلیه و اقتضاء الذاتی لیکن از روی معشوقی لا من حیث الاطلاق زیرا
که ذات را من حیث هی نسبت بوجود عالم و عدم آن برابر است نه اقتضای وجود
آن میکند و نه اقتضائی عدم آن که کنت کنزا یعنی خیمه ظهور بصحرا یعنی بصحرای مکونات
برزند در خزاین یعنی خزاین اسماء و صفات زیرا که هر اسم و صفت بمنزله خزینه ایست
که جواهر احکام و آثار ان در روی مختفی است و بعد از تعین قابل ظهور می آید بکشود
گنج یعنی گنج جواهر احکام و آثار اسماء و صفات بر عالم یعنی بر اعیان ثابته عالم
پاشید ؎ چتر برداشت بر کشید علم یعنی از بطون متوجه ظهور شد زیرا که چتر
برداشتن و علم بر کشیدن سلطان در وقت توجه وی می باشد از خلوت گاه خاص
بجلوه گاه عالم و می تواند که مراد بچتر اعیان ثانیه عالم باشد و مراد برداشتن آن
رفع آن از مرتبه ثبوت در عالم ظهور در عین زیرا که چون از مرتبه علم بعین ایند
تا جار سائه احکام و آثار شان بر ظاهر وجود بآن اقتضای احکام و آثار منصبغ و مستتر کرد
و چنانچه صاحب چتر بسایه چتر و مراد بعلم اسماء الهی باشد و مراد بر کشیدن آن
رسانیدن آن از مرتبه قوت ظهور آثار بمرتبه فعل ع تا بهم برزند وجود و عدم را +
یعنی که عبارت از اعیان ثابته است با وجود بیامیزد آمیختن معلوم الانیه مجهول الکیفیت

بیقراری عشق شور انگیز ✦ یعنی بی ارامی وی در مقام بطون وجنبش نمودن وی بمرتبه ظهور ع شر و شوری فگند در عالم ✦ زیراکه چون اعیان ثابته عالم از علم بعین آمدند میان احکام و آثار ایشان مخالفات ومصادمات ظاهر شد ومخالفت ومصادمت عین شور ست وهر اثری نسبت با اثری دیگر که مخالف ومصاد اوست شر ست وگرنه عالم پیش از افاضه وجود بروی با بود در مرتبه علم ونابود در مرتبه عین آرمیده بود و در خلوتخانه شهود یعنی حضور مع الحق سبحانه از مزاحمت اغیار وحجابیت ایشان آسوده انجاکه کان الله ولا شی معه بیان آمدم که زهر دو کون آثار نبود ✦ برلوح وجود نقش اغیار نبود ✦ معشوقه وعشق وما بهم می بودیم ✦ در گوشه خلوتی که دیار نبود - وچون در کلام سابق اشارتی بتجلی وجودی که مسمیٰ بکمال جلا واقع شد بر سبیل اجمال خواست که تصریح کند بانکه هر یک از فعل وتاثیر وقبول وتاثر بکدام یک از مرتبتین معشوقی وعاشقی مستند ست وبانکه رجوع قابل نیز بعشق ست لاجرم میگوید ناگاه بیقرار بهر اظهار کمال یعنی کمال مرتبت علم وجود تا ہچنانکه علم ووجود در مرتبت وجوب نموده بودند در مرتبت امکان نیز بنماید پرده یعنی پرده خفا وبطون از روی کار یعنی کار اعیان ثابته عالم بکشود واز روی معشوقی یعنی ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست خود را بتجلیة الوجودی بر عین عالم که اعیان ثابته موجودات خارجیه ممکنه است

جلوه ذره ذره وبآن جلوه همه را افاضت هستی بخشید پرتو حسن او یعنی وجود
منبسط حسن چو پیدا شد عالم اندر نفس یعنی فی الحال بی تراخی یا در نفس الرحمان که وجود
منبسط است هویدا شد + وام کرد از جمال او نظری + حسن روی خویش بدید و شیدا شد
[illegible] در مرتبه امکان نمود مستعار از مرتبه وجوب است و ظل و عکس
آنست که اینجا نموده زیرا که ممکن را از خود هیچ نیست + عاریت بستد از لبش شکری
ذوق آن چون بیافت گویا شد + یعنی بحسب استعداد و قابلیت خود اثری از تجلی
اسم متکلم یافت و از چاشنی آن تجلی بکشف حقائق و شرح معارف گویا شد و چون
از بیان آن فارغ شد که مجموع عالم تجلی وجودیست که مسماست بفیض مقدس و آن از حیثیت
معشوقی است میخواهد که اشارت کند بآنکه باستعداد آن فیض مستند بتجلی علمی غیبی
است که مسماست بفیض اقدس و آن از حیثیت عاشقی است پس میگوید فروغ آن جمال
یعنی جمال معشوقی که مراد بفروغ آن اینجا تجلی علمی غیبی است عین ثابته عاشق
را که عالمش نام نهی ملتبس از تجلی وجودی غیبی نوری یعنی استعدادی داد در
مرتبه ثبوت در علم تا بدان نور آن جمال بدید چه او را جز بدو نتوان دید لا یحمل عطایا
هم الا مطایاهم عاشق یعنی عین ثابته عالم چون لذت شهود دریافت دریافتنی مناسب
مرتبه ثبوت ذوق وجود یعنی یافت بچشید چشیدنی مناسب همان مرتبه زمزمه
قول کن که صورت ارادت است بشنید شنیدنی مناسب همان مرتبه و تقیید این
امور بمرتبه ثبوت بجهت آنست که شیخ مصنف رضی الله عنه اثبات آنها مر عالم را

پیش از وجود عینی کرده است و بعد از وجود عینی نیز اثبات بعضی از آنها
خواهد کرد چنانکه هم درین لمعه خواهد آمد و شیخ رضی الله عنه در فتوحات اثبات
امثال این امور کرده است مراعیان را در مرتبهٔ ثبوت حیثیت ذکر و نقل عنه فی
الباب السابع وخمسین وثلثمایه فی معرفة منزل البهایم ان اعیان الممکنات فی حال
عدمها راتیه مرتیه مسموعة سامعة برویه ثبوتیه وسمع ثبوتی فعین الحق سبحانه
ما شاء من ملک الاعیان فوجه علیه دون غیره من اشیاء قوله المعبر عنه باللسان
العربی المترجم بکن فاسمعه امره فبادر المامور فیکون عن کلمته بل کان عین کلمته
ولم تزل الممکنات فی حال عدمها الازلی بها یعرف الواجب الوجود لذاته و تسبحه
و تمجده تسبیح ازلی و تمجید قدیم ذاتی ولا عین لها موجود و لا حکم لها مفقود رقص کنان
بر در میخانهٔ عشق که سرچشمه فیض وجود است دوید باعشق باعتبار مبدائیت
و فیاضیت میگفت که ای ساقی ازان می یعنی وجود مفاض که دل و دین منست
پر کن قدحی یعنی قدح استعداد مرا که بوجود در علم نیمه کرده بوجود در عین پرکن
کاین قدح بان می جان شیرین منست * زیرا که من از مردگی عدم عینی بواسطه
قدح استعداد خود بافیضان ان می بزندگی وجود عینی میرسم و گر هست
شراب خوردن آئین کسی * یعنی مجوبان چون حکیم و متکلم زیرا که اتبا را اعتقاد
آنست که فیض وجود مغائر وجود مفیض است بالذات معتوقه بجام خوردن آئین منست
یعنی کشف و شهود من تقاضای آن میکند که وجود مفاض همان وجود حق سبحانه

که باعتبار عموم و انبساط مراعیان ممکنات را وجود مفاض وفیض میگویند
ساقی که تجلی وجودی عینی افاضه وجود بر ماهیات میکند چندان شراب هستی
که وجود مفاض است در جام نیستی یعنی اعیان ثابته که بعدم خارجی موصوف اند
ریخت که عزل از صفای می یعنی وجود مفاض و لطافت جام یعنی جام اعیان ثابته
درهم آمیخت رنگ جام که احوال واحکام هر عین ثابته است در رنگ مدام که ظهور است
در عین یعنی احوال هر یک از احوال آن دیگر متمیز میگردد وگاه نسبت ظهور
که حال وجود است باعیان میکنند هرگاه نسبت سائر احکام که احوال اعیان است
بوجود همه جام است و نیست گوی می پس احوال واحکام و نسبت ظهور همه مضاف
باعیان باشد و این اشارت بحال صاحب فرق قبل الجمع است یا مدام است یعنی
وجود و نیست گوئی جام پس همه مضاف بوجود باشد و این اشارت بحال صاحب
جمع است چون هوا یعنی اعیان ثابته رنگ آفتاب گرفت یعنی بوجود منصبغ شد
رخت برداشت از میانه ظلام یعنی ظلمت عدم روز یعنی پرتو وجود شب یعنی
اعیان ثابته باعتبار ظلمت عدمیت ایشان باهم آشتی کردند کار عالم باعتبار
وجود عینی از ان گرفت نظام صبح ظهور در مرتبه وجود عینی نفس زد نسیم عنایت
که متعلق بوجود اعیان ثابته بود در مرتبه صبن بوزید دریای جود بافاضه وجود به
اعیان ثابته درجنبش آمد سحاب فیض یعنی فیض مقدس چندان باران وجود
مفاض که اشارت بانسبت حدیث نبوی ثم رش علیهم من نوره بر زمین استعداد

یعنی استعداد اعیان ثابته مر وجود عینی را بار یافت که و اشرقت الارض یعنی
ارض استعدادات الاعیان الثابته بنور ربها ای بتجلیات الوجودی عاشق یعنی
اعیان ثابته سیراب آب حیوة که وجود مفاض هست شد از جواب عدم درین
برخاست قبای وجود یعنی هستی بایافت زیرا که یافت هست اگرچه علم بیافت
ندارد در پوشید کلاه شهود یعنی حضور مع الحق سبحانه بر سر نهاد لیکن بآن
شهود حاضر نبود لاجرم چون بوجود و شهود خود مر موجود و شهود را افزود
بحکم انجذابی که فرع را با اصل می باشد کمر شوق بر میان بست و قدم در راه
طلب نهاد ع آن از علم بعین آمد و از گوش بآغوشش • این مصراع اجمال تفصیل
است که از انجا که گفت عاشق سیراب آبحیوات شد تا اینجا مذکور گشت و ج معنی
وی آن می شود که از مرتبه ثبوت بمرتبه وجود عینی آمد و می شاید که متعلق بهمین
باشد که قدم در راه طلب نهاد و ج معنی آن می شود که از مرتبه علم بوجود حق سبحانه
بمرتبه شهود و عیان آمد یعنی آن را که میدانست بدید و آنرا که می شنید در آغوش
کشید و این معنی لاحق از سابق مناسب تر می نماید نخست بار که بحسب سلوک
بقرب نوافل متحقق شد و بصر وی حق بود دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد
باشعور بانکه آن جمال معشوق هست گفت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه زیرا که
محقق را که وحدت در شهود هست • نخستین نظر بر نور وجود هست • اما چون
صاحب قرب نوافل بود ادراک و شهود مستند بوی بود و حق سبحانه مر اورا

بمنزلہ بصر و چون بقرب فرایض ترقی کرد ازخود نظر کرد ہمگی خود او را یافت و ادراک و شہود را مستند بوی دید و خود را بمثابہ آلت تصور نمود گفت بلسان الجمع فبلی ینظر یعنی غیر عینی ای نفسی و ذاتی او لم انظر بذاتی غیر ذاتی عجب کاریست وطرفہ حالیست ع چون من ہمہ معشوق شدم عاشق کیست * اینجا عاشق در چشم شہود وجود خویش عین معشوق آمد چہ درین مقام دریافت چہ او را از خود بودی نبود تا با آن بود عاشق تواند بود پس عاشقی نیز مستند معشوق باشد زیرا کہ او یعنے عاشق ہنوز کما لم یکن یعنی ہمچنانکہ نبود در ازل در عدم برقرار خود است و معشوق کما لم یزل یعنی ہمچنانکہ ہمیشہ بود در قدم برقرار خود است بی معیت وجود غیرے وہو الآن علی ما علیہ کان فی الازل من عدم معیتہ بوجود الغیر

معشوق و عشق و عاشق ہر سہ یکی است اینجا * چون وصل در نگنجد ہجران چہ کار دارد

لمعہ سیوم در بیان کمال استجلاکہ شہود وجود ش در مظاہر و مجالی و ماتبع ہذا الشہود من الاحوال عشق از روی معشوقی ہرچند دایم خود را بخود یعنی بی وساطت مظاہر و مجالی میدید خواست کہ در آئینہ عاشق یعنی آئینہ مظاہر و مجالی نیز جمال کمال معشوقی خود مطالعہ کند زیرا کہ دیدن چیزی فی حد ذاتہ چنان نیست کہ در آئینہ بسبب آنکہ خصوصیت آئینہ در وی چیزی می افزاید کہ بی آئینہ حاصل نیست و یرا لاجرم نظر در آئینہ عین عاشق یعنے ذات وی کرد صورت خود دید متلبس بخصوصیت کہ مقتضاے خصوصیت مظہر بود در نظر آن

گفت رانت یعنی بملاحظه خصوصیته المظهر ام انا بملاحظه النفس الحقیقته هذا العین المتجلی فی العین المتجلی فیه او العین الباصرة حاشا حاشا تکرار کلمه تنزیه می تواند بود که نظر بحیثیتین ظاهریت و مظهریت باشد یعنی بهر یک از حیثیتین ظاهریت و مظهریت که نظر میکنیم همه منیم با عتبار اطلاق ظاهرم و با عتبار تقیید مظهرم و اطلاق و تقیید صفت من وصفت من عین من فانا منزه من اثبات الاثنین چون در آئینه عین عاشق صورت خود دید عاشق صورت خود گشت و دیده بچشم در جهان انداخت و چون بچشم حقیقت بین دنگری به بینی که ؎ بر نقش خود است فتنه نقاش ✤ کس نیست درین میان تو خوش باش ✤ چون از کلام سابق چنان معلوم شد که ظاهر در آئینه عین عاشق صورت معشوق است محل آن بود که محجوب را توهم آن شود که معشوق یا چیزی از وی در عاشق حلول کرده است ظهور معشوق را در عاشق بظهور آفتاب در ماه تمثیل میکند و میگوید ماه آئینه آفتابست میتواند بود که از ماه نور مقید بظهور در جرم وی خواهند و با آفتاب نور مطلق بجرم بسته مگر مماثلت میان مثال و ممثل له بر وجه کمال واقع می باشد زیرا که برین تقدیر حکم بانکه همچنانکه از ماه در خورشید چیزی نیست کذالک لیس فی ذاته هو من صدرا لشی ولا فی سواه من ذاته شئی بنا بران خواهد بود که میان ماه و آفتاب اثنینیت نیست چنانکه میان مظهر و ظاهر چه یک حقیقت را باعتبار تقیید مظهر گویند و باعتبار اطلاق ظاهر واگرچه انچه

از ماه و آفتاب آن دو جرم منیر خواهند مماثلت جز به آن نخواهد بود که از جرم
یکی در جرم دیگر هیچ نیست اما نه بسبب وحدت چنانکه در مثل له بلکه بسبب مغایرت
و قوله لیس فی ذاته من سواه شیء از برای تعمیم فائده است و گرنه در ادای مقصود
لیس فی سواه من ذاته شیء کافیست چنانکه نور مهر را در آئینه ماه ظاهر شده است
بماه نسبت کنند و نور ماه گویند و همچنین صورت محبوب را که محبوب در مراتب آن
صورت ظاهر گردد همچنین اضافت بهم کنند چنانچه مولانا شمس الدین کیشی رحمة الله علیه
درین رباعی بآن اشارت کرده است هر نقش و صورت که از ظهور احکام و آثار اعیان
ثابته بحر تحقیقات له ظاهر وجود است پیداست آن صورت آنکس است که آن نقش
آراست دریای کهن که وجود قدیم است چو برزند موجی نو از صور حوادث موج
خوانند و صورت تموج را مضاف بآن موج دارند و آن موج در حقیقت دریاست
و صورت تموج مضاف بوی چنانکه کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند
همچنین اسما چه آلهی و چه کونی که بمنزله امواج اند مسمی را یعنی وجود حق را سبحانه که بمثابه
بحر است من جمیع الوجوه متعدد نکند زیراکه اگر اسما آلهی است موجب تعدد
است در نمود نه در حقیقت بود دریا چون سبب تاثیر حرارت افتد یعنی
اجزاء صغار گشته بجانب هوا متصاعد گردد بخار گویند متراکم شود و برهم
نشیند ابر خوانند فرو چکد و متقاطر گردد و باران اش نام نهند جمع شود و روان
گردد سیلش گویند و چون بدریا پیوندد همان دریا بود شعر فالبحر ای البحر الوجود

الواحد بعد ظهوره بصور التعینات الالٰهیة والکونیة بحر ثابت علی ما کان علیه فی القدم
من الوحدة الحقیقة ان الحوادث ای التعینات الطاریة علیه امواج وانهار ای
مثل الامواج والانهار بالنسبة الی بحر الماء فکما لا یتکثر بحر الماء بتکثر الامواج
والانهار فکذلک لا یتکثر الوجود الحق المطلق بتکثر التعینات لا یحجبنک ای لا یمنعنک
اشکال ای تعینات تشاکلها ای تشابه بها لاشکال تلک الامواج والانهار
عمن تشکل فیها ای فی تلک الاشکال فهی ای تلک الاشکال بسبب کثرتها استار
وحجب علی وجه وحدة الوجود الواحد المستتر بها قعره این بحر ازلست و ساحلش ابد
واین قعر و ساحل ورا نظر بوجود موهوم ما حاصل آمده است وگرنه باعتبار
ذات بحر ساحلش قعرست و قعرش بیکران و برزخ فاصل میان ازل و ابد
تو سی تو بحر فی حد ذاته کیفیت از توئی موهوم حادثات تو دومی نماید و بازل
و ابد منقسم میگردد زیرا که چو تو نبودی وحدت صرف بود و چون تو پیدا آمدی و ترا مبدا
و منتهی لازم وجود را باعتبار عدم انتها از جانب بدایت ازل گفتند و بحیثیت عدم
انتها از جانب نهایت ابد اگر تو خود را فرا آب این دریا دهی و دردی ناچیز شوی
برزخی که آن توئی ست درمیان برخیزد بحر ازل تا بحر ابد بیامیزد و اول که ازلست
برنگ آخر که ابدست برآید و آخر برنگ اول نه پس نه اول ماند نه آخر یعنی اول و آخر یکی بود
امروز چه معلوم شود ... هر چار یکی بود باعتبار حقیقت زمان زیرا که حقیقت
زمان را باعتبار مقارنه باموری حادثه حاضره امروز گویند و باعتبار اقتران

با صور حادثه متفرضه وی و پر بر و نظر باقتران با صور حادثه آینه فرد ا پس تو از زین
اعتبارات فرد ا یعنی متفرد شو و بفنا در واحد فرد متحقق باش تا بذوق دریابی که این
اعتبار چهارگانه یکیست آنگاه که از همه متفرد شده باشی و بفنا در واحد فرد متحقق گشتی
چون دیده بگشائی در نظر شهود خود همه تو باشی زیرا که چون کسی در مشهود خود
فانی شود خود را او بیند و چون مشهود او همه باشد وی نیز همه باشد و تو در میان
نه زیرا که تو از توی خود فانی شده ه همه خواهی که باشی ای او باش +
ز ره بنزدیک خویش هیچ مباش **لمعه چهارم** در بیان آنکه معشوق
و محبوب بلکه عاشق و محب نیز در همه مراتب حضرت حق ست سبحانه بدانکه غیرت
حق سبحانه و تعالی از مقتضیات عزت وحدت و قهر احدیت اوست زیرا که
در مقام احدیت وی بموجب کان الله و لم یکن معه شئ هیچ چیز نبود لا علما و لا
عینا نخست تجلی که کرد آن بود که خود را بشیون ذاتیه خود دانست و بر صور آنها
بر خود تجلی کرد پس اعیان ثابته اولاً در مرتبه علم متعین شدند و ثانیاً منصبغ باحکام
و آثار آن اعیان در عین ظاهر شد و موجودات عینی خارجی گشتند پس هر
نسبتی از نسب را چون عاشقی و معشوقی و ذاکری و مذکوری و عارفی و معروفی
و غیرها که ملاحظه کنند عزت وحدت وجود حق سبحانه و عموم سریان وی
در همه مراتب تقاضای آن کند که آن نسبت جز وی را ثابت نباشد و در هر مرتبه
از هر جهت که آن نسبت ثابت باشد بحقیقت آن نسبت غیر را ثابت نباشد بلکه وی را ثابت باشد باین معانی است

اینکه شیخ مصنف رضی الله عنه میگوید غیرت معشوق آن اقتضا کرد که عاشق که
بواسطه استعمال وی برامور متعدده متغائره باشیا مختلفه محتاج است وبقدر
احتیاج ویرا محبت آنها ثابت غیر او را یعنی غیر معشوق را چه آن غیر عین عاشق
وچه غیر او دوست ندارد وبغیر او محتاج نشود لاجرم خود را بتجلیه مذکورین آنفاً
عین همه اشیا کرد تا هرچه را دوست دارد وبهرچه محتاج شود او بود
غیرتش غیر در جهان نگذاشت * لاجرم عین جمله اشیا شد * اینجا بدانکه
تو کیستی وآدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را اگر گوئی که دوستی
آدمی مر خود را چون بواسطه آن باشد که معشوق خود را عین اشیا کرده است
جمیع اشیا درین برابر اند پس چرا خود را دوست تر باید داشت گوئیم
محبت بقدر معرفت میباشد وشک نیست که آدمی بخود اعرف است از همه چیز
ولهذا معرفت ویرا بنفس خودش کلید معرفت حق ساخته اند که من عرف نفسه
فقد عرف ربه تا ظن نبری که هست این رشته یعنی سلسله وجود اشیا
دوتو که هر تو یرا وجودی باشد مغائر وجود توی دیگر که یکی را اصل گوئی
دیگری را فرع یک توست یعنی یک وجود هست خود اصل وفرع که آن وجود
را باعتبار اطلاق اصل گویند وباعتبار تقید فرع نیکو بنگر این سلسله یعنی
وجود اشیاء اوست همه یعنی وجود مطلق است که اصل است ولیکن پیداست
بمن یعنی بحیثیت ظهور وپیدائی از تعینات خلقیه است که فرع اند شک نیست

که این جمله منهم من حیث الظهور لیک بدو یعنی قیام من بدوست و وی قیوم
منست زیراکه اگرچه ظهور مطلق در مراتب بمقید است قیام مقید بمطلق است چون
آفتاب باسطوت نور خود در آئینه ما بد آئینه خود را در سطوت آن نور گم کرده آفتاب
پندارد و در بعضی نسخ چنین است که خود را آفتاب یابد لاجرم خود را یعنے آفتاب
را که خود پنداشته دوست گیرد چه همه چیز محبوب است بر دوستی خود و در
حقیقت اوی او که متعلق دوستی و مناظره احکام اوست آفتاب است
چه درین حال در نظر شهود او ظهور اوراست یعنے آفتاب را آئینه قابلی تربیا
نیست مظهور آفتاب را و خصوصیات وی در سطوت نور آفتاب مضمحل شعر
ظهرت شمس فغبت فیها + فاذا اشرقت فذاک شروقی - میگوید رباعی
خورشید رخت حجاب بودم بشگافت + چون سایه دلم بسوی نابود شتافت
از آئینه نیستی من چون بتافت + مسکین دلم او را خود خود را او یافت - اوست
که خود را دوست میدارد در تو یعنے دوستی تو مر خود را دوستی اوست مر خود را
اما در تو که مظهر اوئی هم از روی محبی و هم از روی محبوبی از ینجا معلوم شود
که لا یحب الله غیر الله بلکه لا محب و لا محبوب الا الله چه معنے دارد مفهوم گردد
که لا یری الله الا الله بلکه لا رائی و لا مرئی الا الله چه اشارت است روشن
گردد که لا یذکر الله الا الله بلکه لا ذاکر و لا مذکور الا الله سرا گوینده سرّ سخن گردد
که مصطفے صلی الله علیه وسلم بهر چه میگوید اللهم متعنے بسمعے و بصری مگر می گوید

معنے یکہ چہ بہ مقتضای قرب و نوافل سمع و بصر من تو ئی و انت خیر الوارثین ای الباقین یعنے چون سمع و بصر صوری فانی شود و سمع و بصر معنوی کہ تو ئی باقی خواہد بود شعر تبارک اللہ وارث علیہ حجب ٭ فلیس ثم الا اللہ باللہ یعنے بزرگوار خدائی کہ پوشانید عین ذات ویرا حجابہای عالم امکانی پس محتجب بہمہ حجابہا اوست و ہر دانشی و بینشی کہ نسبت بوئی ازین حجابہا سر میزند فی الحقیقۃ دانش و بینش اوست کہ از انہا سر بر زدہ است شعر فحیث شئت فان اللہ ثم وقل ٭ ما شئت عنہ فان الواسع اللہ ٭ یعنی ہر طرف کہ خواہی گیر کہ بدرستی کہ خدا تعالی بحکم فرمودۂ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ آنجاست ملکہ گیرندہ آن طرف در صورت تو ہم اوست و بگوی ہرچہ خواہی کہ بحکم فرمودۂ ان اللہ واسع علیم گنجائی آن دارد کہ ہم بصورت ہم گویندگان و ہم بصورت ہرچہ میگویند بر آید پس ہر کہ گوید و ہرچہ گوید ہمہ راست باشد اظہار چنین اسرار ہرچند نازکی دارد اما معذور دارد کہ شعر خود گفت حقیقت خود و خود بشنید ٭ زان روی کہ خود نمودہ بود خود دید یعنے ہر سخن کہ گفت و ہر چہ شنیدہ است کہ کرد و از ان روئے یعنی من وجہ الباقی کہ خود نمود و خود دید از روئے را در مظاہر موجود است بہ حقیقت گویندہ آن سخن و شنوندہ آن ہم وبست و بس ہیچ نانماینده آن روئے و بینندہ آن وی است و بس جنید رضی اللہ عنہ کہ لسانی است از السنۂ حق سبحانہ و تعالی گفت سی سال است

تا با حق می سخن میگویم و خلق پندارند که با ایشان میگویم یعنی جنید رضی الله عنه
در مجالی خلق حق را میدید و شنونده ویرا میدید آنست و محجوبان پنداشتند که با
خلق میگوید و شنونده ایشانند بلکه جنید نیز در میان نبود و حق میگفت و محجوبان
می پنداشتند که جنید میگوید میگوید بسمع موسی علیه السلام هم او می شنید که بزبان
شجره گفت که انی انا الله رب العالمین شعر خود میگوید راز و خود می شنود * وز ما
مشتما بهانه بر ساخته اند لمعه هم دربیان اختلاف مظهر در هر آن و لنا وث ظهور
ظاهر بحسب اختلاف مظهر محبوب در هر آئینه خواه در تجلیات وجودے
وخواه در تجلیات وجودے وخواه در تجلیات شهودی هر لحظه روی دیگر
نماید یعنی باکسے دیگر و صفتے دیگر ظاهر شود و هر دم بصورتی دیگر برآید زیرا که
صورت بحکم آئینه هر دم دگرگون می شود و آئینه هر نفس بسبب اختلاف احوال
یعنی احوال استعدادات دگرگون میگردد زیرا که تجلی بهر صورتی متجلی له را استعداد
دیگر می بخشد و هر استعدادی تقاضا صورت دیگر مغایر صورت پیشتر میکند
پس لایزال استعدادات در غزایش است و صور بسبب آن در نمایش ۵
قطعه در هر آئینه روی دیگر گون * می نماید جمال او هر دم * که در آید
بلبس حوا * که بر آید بصورت آدم * بیت ثانی مناسب مقام نیست
زیرا که فلا در آنست که در مرآتی واحد و در هر آنی بصورت دیگر متجلی است
و بیت ثانی افاده آن میکند که در دو مرآت بدو صورت متجلی ست و این اهم

عن الآخر مگر گویند که مراد آنست که در هر آئینه در هر آنی به کسوت خواہی می نماید و در آنی دیگر به صورت آدم یعنی مختلف ازینجا است که در تجلی تکرار نیست که هرگز در یک آئینه بیک صورت دو بید و مرۂ نه نماید و در دو آئینه بیک صورت پیدا نیاید ابو طالب مکی قدس سره میفرماید لا تجلی ای ان الحق سبحانه فی صوره واحدة لشخص واحد مرتین ولا فی صورة واحدة لاثنین والا یلزم التکرار فی التجلی وهو عبث وتعالی الواحد الحق عن العبث سوال اگر کسی گوید از عدم تکرار تجلی لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم فساد است یکی بطلان جزا دادن مکلفین در دنیا و آخرت زیرا که مکلف در وقت جزا غیر آنست که در وقت عمل بود دوم حشر اجساد و جزای اعمال و بحشر اجساد جزای اعمال ثابت شده است شرعاً و کشفاً جواب گوئیم که مبنای ثبوت امرین مذکورین اتحاد در ذات و حقیقت است و آن منافی اختلاف در صور و احوال و نشأت نیست شعر چون جمالش صد هزاران روی داشت • بود در هر ذره دیدار دگر یعنی در فیض مقدس از جمال خویش • بخساری دگر تا نماند هیچ ذره بی نصیب • و داد هر بنده را یاد دگر لاجرم تو گی که یک یک ذره را • در درونش پرده اش یار دگر که مناسب استعداد او است مهیا اند بود که بیت اول را اشارت دارند بعدم تکرار تجلی در مظاهر مختلفه در مرتبه علم که اعیان ثابته اند و بیت ثانی را بعدم تکرار در مظاهر مختلفه در عین که اعیان خارجه اند و معنی بیتین آن باشد که چون جمالش که ذات جمیع

وجود است صد هزاران روی داشت الشبُ اعتبارات شیون وصفات
ویرا در عین ثابته هر ذره از ذرات موجودات در تجلی علمی غیبی شود و دیدار
دیگر بود لاجرم هر ذره را بمو وبا ز یعنی بار دیگر در تجلی وجودی عینی رخسار دیگر
مناسب انچه استعداد آن یافته بود در تجلی علمی غیبی است چون یک است اصل
عدد استفهام است وسوال وجواب آن آنست که میگوید از بهر آن تا بود هر دم
گرفتاری دگر. وحاصل سوال آنست که واحد که صفت اطلاق دارد وازخواص
واحکام خصوصیات اعداد مقدس چرا اصل ومنشاء اعداد شده وبه تکرار تجلیات
بصور اعداد برآمد وحاصل جواب آنست که سر وحکمت درین آنست که تا هر دم
گرفتار دیگر یعنی عددی مقید بمرتبه خاص پیدا شود ومظهر صفتی از صفات واحد
مطلق گردد لاجرم بجهت تفاوت استعدادی که عاشقان را که طالبان
ومریدان اند وعارفان راکه بسر توحید شناسا شده اند اما به نهایت کار نه
رسیده اند ومحققان را که به نهایت رسیده اند واقع است هر عاشقی
از وی نشان دیگر دهد وهر عارفی از وی عبارتی دیگر گوید وهر محققی اشارتی
دیگر فرماید وسخن همه اینست تا که سه عبارتنا شتی وحسنک واحد وکل
الی کل واحد منا الی ذاک الجمال یشیر. یعنی عبارات ما در بیان جمال باکمال تو
پراگنده است اما جمال تو در عین پراگندگی جمع است ودر ان کثرت صاحب
وحدت وهدف سهام اشارات ما از ان عبارات حسن یگانه وجمال

جا و دانہ لست و چون درین بیت عربی متفاوت عبارات ارباب اشارات
تصریح کرد بدین دو بیت فارسی لمیت آن تفاوت را بیان میکنند و می گوید
تفاوتکیان روی خوبت * چون درنگرمدازگرانها * در روی تو روی خویش منید
یعنے متجلی در صورت متجلی له مشهود ایشان گردد و نهایت تجلیات ذاتی این می
باشد چنانکه ارباب آن گفته اند و شک نیست که حقایق اصحاب تجلیات متفاوتست
پس تجلیات را نیز متفاوت باید بود و نشانی که ازان باز دهند مختلف و می شاید
که این را از تجلی ذاتی عام تر دارند بلکه دعوی کنند که تعمیم ظاهرترست زیبجا تفاوت نسبت
نشانها شیخ عطار قدس سره فرماید ے هرچه دانی آن تو باشی بیشکے * گر
ندانی از خران باشی یکی * و امیرحسینی رحمة الله گوید ے قومی که زجمله بیش دیدند
در آئنه عکس خویش دیدند * و فی فصوص الحکم التجلی فی الذات لایکون الابصورة
المتجلے له دانی که برین شهود یعنے شهود این معنے که محبوب در آئینه هر لحظه روئے
دیگر نماید کرا اطلاع دهند لمن کان له قلب یعنی انرا که صاحب دل شده باشد
و تیقلب دل خود در احوال مثل قبض و بسط و خوف و رجا و انس و هیبت و غیرها
که بحسب هر یک ازینها دل را استعدادی مر تجلی حق را بصورتی خاص حاصل آید
بتقلب او یعنے تقلب حق را بیجانه در صور یعنی صور تجلیات مطالعه داند کرد و ازان
مطالعه فهم تواند کرد که مصطفے صلی الله علیه وسلم چرا فرمود که من عرف نفسه
ای قلبه بتقلبه فی الاحوال وافادته کل حال له استعداد خاصًا

من صور التجلیات فقد عرف ربه تبارک القصور و جنید رضی اللہ عنہ بہر چہ گفت لون الماء لون انائه یعنی آب را فی حد ذاته ہیچگونہ رنگ نیست رنگی کہ در وی موجود می شود رنگ آن ظرفی است کہ آب در وی است اگر آن ظرف سبز است آب سبز می نماید و اگر سرخ سرخ و اگر زرد زرد و ہمچنین تجلی حق سبحانہ مطلق و وحدانی است و در وی ہیچ نوع تقید و خصوصیتی نیست مگر بحسب استعدادات قوابل و ظاہر میگوید یعنی جنید رضی اللہ عنہ صورت یعنی بحکم صورت اختلاف آئینہ در استعداد قبول صور ہر دم بصورت دیگر مغایر صورت نخستین متبدل شود چنانچہ دل بحسب تنوع احوال ہر لحظہ استعداد وی و صور تجلیات را متحاف میگردد و ہر صورت از صور تجلیات بصورتی دیگر مغایر صورت نخستین متبدل میگردد و تا اینجا سخن تبدیل در صور تجلیات بود بحسب تنوع احوال دل پس میخواہد کہ تنبیہ کند بر آنکہ تقلب دل در احوال بحسب تقلب حق است سبحانہ در شیون افعال لاجرم میگوید از حضرت کہ مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ مثل القلب کریشة فی فلاة یقلبها الریاح ظهرا و بطنا یعنی مثل دل آدمی زاد چون پریست کہ باد آنرا در بیابان بدست تصرف خود گرفتہ از رو بہ پشت و از پشت برو میگرداند اصل این ریاح کہ گرداننده دل است آن ریح تواند بود کہ مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم از ان بنفس الرحمن تعبیر کرد از انجا کہ فرمود لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن زیرا کہ تجلیات حق سبحانہ بجمیع شیون از مقتضیات رحمت رحمانیت است کہ بنفس الرحمن از ان تعبیر رفتہ اگر خواہی

که از نفحات این نفس یعنی نفس الرحمن باین نفس که بر لب ما گذرانید نه که اصل این
ریاح آن ریح تواند بود بوی بشام جان تو رسد دو کارستان کل یوم هو
فی شان نظاره شو بنظر کشف و یقین به بین که تجدد همه افعال و احوال که در مرتبه
امکان مینماید مترتب بر تقلب حق است سبحانه در شیون تا عیان بینی از تنوع تو در
احوال از تنوع اوست در شیون و افعال پس معلوم کنی که لون اما، لون
انا یه اینجا یعنی در محلی که بدانی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست در شیون
و افعال همان رنگ یعنی همان معنی دارد که لون المحب لون محبوبه ... که چون
احوال دل تابع تجلی حق باشد بشیون و افعال پس دل بمنزله آب باشد و صدور
تجلی بمثابه انا پس باین اعتبار معنی لون الماء لون انا به همان معنی لون المحب لون
محبوبه باشد و حاصل این سخنان آنست که حضرت حق را سبحانه نسبت بدل صاحب
تجلی دو نوع تجلی واقع است یکی آنست که دل بحسب ان منقلب است در احوال پس
اینجا دل تابع تجلی است و تجلی متنوع و برین تقدیر لون الماء لون انا یه بمعنی لون
المحب لون محبوبه باشد. دیگر تجلی است که مترتب بر استعداد دل است بحسب تقلب
در احوال و اینجا تجلی تابع و دل متنوع و برین تقدیر لون الماء لون انا یه بمعنی لون
المحبوب لون محبه باشد و ازینجا معلوم میشود جواب آن سوال که قدوة العرفا خواجه
ابو الوفا رحمة الله تعالی بنظم آورده است و آن اینست ✤ قدوه اهل دانش و تقوی
بنویسد جواب این فتوی ✤ که چه باشد مراد شیخ جنید ✤ رحمة الله ز رمز لون ... الماء

از چه فرمود صاحب لمعات عکس آنرا که شیخ کرد ادا + عکس آن چیست آنکه رنگ محب + هست رنگ حبیب بی همتا + پس بملاحظه این دو اعتبار گوئی شعر
رقت الزجاج و رقت الخمر + فتشابها فتشاکل الامر + فکانما خمر و لا قدح وکانما قدح و لا خمر + یعنے هر یک از آبگینه و شراب از بسکه رقیق و لطیف تند و بصفت یکدیگر برآمدند بآن دیگری مینماید گویا که همه شراب است و آبگینه نیست آنجا که اعتبار کنیم که آبگینه بصفت شراب برآمده است یا همه آبگینه است و شراب نیست چون اعتبار کنیم که شراب بصفت آبگینه برآمده است همچنین وقتی که تبعیت تجلی مر دل را اعتبار کنیم گویا همه دل است و چون تبعیت دل مر تجلی را گویا همه تجلی است و ترجمه این دو بیت در لمعه دوم از نظم شیخ مصنف قدس سره گذشت آنجا که گفت از صفای می و لطافت جام الابیات اما آنجا در بیان تجلے وجودی ایراد یافته بود و اینجا در بیان تجلی شهودی واللہ تعالے اعلم **لمعه ششم** در بیان آنکه هر یک از محبوب و محب آئینه یکدیگر اند و هر یک بطور آن دیگر بر می آید و بخصوصیت خود متقید نیست نهایت این کار خواه بطریق سلوک باین نهایت رسند و خواه بطریق جذبه آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند بلکه مشهود در آنجا کے باشد نه محبوب و خود را آئینه او پس مشهود در آنجا محبوب باشد نه محب یعنے نهایت کار جمع است میان هر دو بیت و آنرا مقام جمع الجمع گویند و این مرتبه سیوم باشد از توحید

ایرو

حالی و مرتبه چهارم احدیت جمع است که مرتبه الکلیت و دوراثت مقام محمدیست
وآن جمع است میان احوال سه گانه بی تقید به یکی و نهایت علی الاطلاق
این مقام است و مقام جمع الجمع که شیخ مصنف رضی الله عنه آنرا نهایت گفته است
نهایت اضافی است **بیت** هر که در صفای رخ یار بنگرد * گردد همه جهان
بحقیقت مصورش * این بیت ناظر بانست که محبوب آئینه است و محبوب مشهود
ومشهود و چون حقیقت محب انسان کامل احدیت جمع جمیع حقایق است ازانجهت
گفت که از شهود خود در آئینه محبوب گردد همه جهان بحقیقت مصورش **بیت**
چون یار در فضای دل خود نظر کند * بیند چو آفتاب رخ خوب دلبرش *
واین بیت ناظر آنست که محب آئینه محبوب باشد گاه این یعنی عاشق شاهد او یعنی
معشوق آید واو یعنی معشوق شهود این یعنی عاشق گاه این مشهود که معشوق است
ناظر او یعنی عاشق گردد واو یعنی عاشق منظور این یعنی معشوق درین مقام
نسخ مختلف است و مقصود ظاهر است گاه این برنگ اورا بدرگاه او بوی این
گیرد هر یک از اسم اشارت وضمیر می تواند بود که کنایت از عاشق ومعشوق باشد
بیت عشق مشاطه ایست رنگ آمیز * که حقیقت کند برنگ مجاز * که عاشق است
برآرد واما بیت ثانی را که اینست که تا بدام آورد دل محمود * لطر از دبنانه زلف
ایاز - باسوق کلام مناسبتی ظاهر نیست گاه عاشق را حله بها وکمال که خلعت
خاص معشوق است در پوشاند و بنور حسن وجمال بیاراید تا چون در خود نظر کند

همه رنگ معشوق بیند بلکه خود را همه او بیند گوید سبحانی ما اعظم شانی من مثلی وهل
فی الدارین غیری وگاه لباس عاشق در معشوق بپوشاند تا از مقام کبر و استغنا
که مقام اصلی اوست نزول فرماید و با عاشق لابه گری کند که انی وحق لک محب
فبحقی علیک کن لی محبا میگوید رباعی ای غمزده یار غمگسار من باش * در خلوت
انس راز دار من باش * سوگند بحق من که من یار توام * تو نیز بحق من که یار من باش
گاه دست طلب این یعنی معشوق زیرا که معنی طلب ارادت نزدیک است و ارادت
صفت معشوق است بدامن او یعنی عاشق درآویزد که الا طال شوق الابرار الی لقائی
زیرا که شوق مستلزم طلب و ارادت است وگاه شوق او یعنی عاشق از گریبان
این یعنی معشوق سر بر زند که انی لاشد شوقا الیهم گاه این یعنی معشوق بینا
یعنی عاشق شود که رایت ربی فقلت من انت فقال انا انت میگوید رباعی
دی گفت که ای عاشق شیدا تا تو * یکتا شدی از دوئی یکم امر با تو * دیدم او را
بچشم او پس گفتم * ای جان جهان تو کیستی گفتا تو - واین اشارت بقرب نوافل
است زیرا که رویت را بخود اسناد کرده است و آلت آن عین حق را داشته
وگاه او یعنی عاشق گویایی این یعنی معشوق آید که فاجره حتی یسمع کلام الله واین
اشارت بقرب فرایض است زیرا که کلام را اضافت بحق کرده پس متکلم حق باشد
و شک نیست که آن لسان نبی بوده است صلی الله علیه وسلم پس وی آلت
حق بوده باشد در تکلم س درعشق چنین بوالعجبها باشد - یعنی مراتب وی در تنزل

جمع الجمع که در لمعه گذشت و در قرب نوافل و فرایض که اینجا مذکور شد منحصر
نیست و دو دو نیست که این را اشارت بمرتبه چهارم دارند که مراتب اکملیت و وراثت
محمدیست لمعه هفتم در بیان ظهور عشق باطلاقه در جمیع مظاهر و بروز
او بکسوت معشوقی بر همه مدارک و مشاعر عشق باطلاق ذاتی خود در همه
موجودات چه علمی غیبی و چه وجودی شهادی ساری ست زیرا که اول بصور
شیون ذاتیه خود تجلی کرد اعیان ثابته که ماهیات اشیا اند در مرتبه علم متعین
شدند و ثانیاً منصبغ باحکام و آثار اعیان ثابته در عین ظاهر گشت موجودات
خارجی ظاهر شدند و مراد به سریان وی در همه عموم تجلی اوست مر موجودات
را ظاهرا و باطنا پس هیچ چیز را در هیچ مرتبه بی وی تحقق نتواند بود لاجرم گزیر
جمله اشیاست و کیف ینکر العشق و ما فی الوجود الا هو یعنی چون ناشناخته ماند
عشق و حال آنکه در وجود نیست الا عشق رباعی در کون و مکان هیچ نه بینیم جز عشق
پیدا و نهان هیچ نه بینیم جز عشق ✤ حاشا که زرشته عشق غافل مانیم ✤ چون در دو جهان
هیچ نه بینیم جز عشق - ولولاه ما ظهر ما ظهر واگر عشق نبودی ظاهر نشدی آنچه
ظاهر شده ست زیرا که حقائق اشیا صور تجلیات اوست و ظهور ایشان
بتجلی وجودی او بعد از حصول شرائط که آنها نیز از صور تجلیات اوست پس وی
در هر مرتبه از ان مراتب اگر مفقود بودی ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است
و ما ظهر من الحب ظهر و آنچه ظاهر شده ست از عشق ظاهر شده ست و این اشارت

بمبدائیت اوست مراشیا را و بالحب ظهر یعنی هرچه ظاهر شده است بعشق ظاهر شده است

و این نسبت ثبوت را باشیا

وی است که وی بذات خود ظاهر است وظهور سائر اشیا باوست

والحب سار فیه یعنی عشق ساریست درانچه ظاهر شده است چنان سریانی

که دانست بل هو الحب کله یعنی بلکه انچه ظاهر شده است همه عشق است چنانکه بتحقیق

پیوست **رباعی** تراز دوست بگویم حکایتی بی پوست ✤ همه از وست اگر

نیک بنگری همه اوست ✤ جمالش از همه ذرات کون مکشوف است ✤ حجاب

تو همه پندارهای تو بر توست ✤ حب یعنی محبت

نسبت

و دوستی چنانکه سخنان آینده مشعر

است بان ذات محب است یعنی صفت ذاتی محب است ولازم ممتنع الانفکاک

از وی واز جهت مبالغه درین لزوم ویرا ذات او گفته وعین او یعنی نفس

او محالست که از محب مرتفع شود زیراکه هیچکس نیست که از محبت امر کونی یا الهی

صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از هیچکس مرتفع نتواند شد بلکه

تعلق او منتقل شود از محبوبی بمحبوبی وفی الحقیقه متعلق آن حب در همه محبوبان

محبوب حقیقی خواهد بود و باین معنی اشارت کرده است درین بیت **شعر** نقل

فوادک حیث شئت من الهوی ✤ ما الحب الا للحبیب الاول ✤ میگوید دل

خود را بهر مرتبه که خواهی از مراتب دوستی نقل کن که وی در همه مراتب تعلق

بمحبوب اولین دارد **رباعی** با آنکه محبت قبله گاه دل تست ✤ هرگز نشود

رابطه عشق تو سست ✤ صد جای کنی گر سبق عشق درست ✤ عشق تو بود در همه

با یار نخست است - هر کرا دوست داری و بهر چه روی آری او باشد اگرچه ندانی شعر
و کل مغری بمحبوب بدین له * جمیعهم لک قد دانوا و فطنوا - یعنی هر محبی که شیفته
و فریفتهٔ محبوبی شده است و فرمان برداری او میکند از هر جنس که باشد آن محبوب
جمیع آن محبان بحکم فرمودهٔ وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه فرمان برداری تو میکنند
و بندگی تو بجای می آرند و لے نمی دانند **مثنوی** اگر کافر زبت آگاه گشتی * کجا
در دین خود گمراه گشتی * آنانکه بعشق این وآن ساخته اند * غافل ز تو عشق ما نهان
باخته اند * حقا که ندیده اند در روی بتان * جز روی ترا اگرچه نشناخته اند
مگر میگوید **رباعی** میل خلق جمله عالم تا ابد * گر شناسندت وگرنه سوی تست
جز ترا چون دوست نتوان داشتن * دوستی دیگران بر بوی تست - غیر او را
نشاید که دوست دارند بلکه محال است زیرا که هرچه را دوست دارند بعد از محبت
ذاتی که موجبش معلوم نبود یعنی دوست میدارند و نمی دانند که چرا دوست
میدارند و آن اثر مناسب باشد میان ذات محبوب و محب بی انضمام امری
دیگر از اوصاف و افعال پس متعلق محبت ذاتی جز ذات نتواند بود و شک نیست
که هر ذات ظل و فرع ذات حق است سبحانه پس محبت آن هم راجع بمحبت
ذات حق سبحانه باشد و همانا که شیخ مصنف قدس سرهٗ رجوع محبت ذاتی
را بمحبت حق سبحانه ظاهر داشته است و لهذا اثبات آن نکرده والا در تعلیل اثبات آن
چاره نیست یا بهر حسن دوست دارند یا بهر احسان و این هر دو غیر او را نه نشاید

چه حسن خوبان پرتو جمال اوست بلکه عین آن بملاحظهٔ اتحاد ظاهر و مظهر و برین قیاس
است احسان محسنان **شعر** فکل ملیح حسنه من جماله • معار له بل حسن کل ملیحه ـ
یعنے هر خوبرو که پیرایهٔ حسن را سرمایهٔ بازار دلربائی کرده آن پیرایه از خزانه بیکرانه
جمال مطلق بیش او عاریت است خواه بر سر بازار ظهور و ذکورت باشد و خواه در زاویه
اختفا و انوثت الا آنست که این حسن و احسان پس پرده اسباب و چهرهٔ احباب محتجب است
قبله نظر مجنون بحسب ظاهر هرچند جمال لیلی است اما بحسب حقیقت لیلی آئینه مجنون
بیش نیست که عکس جمال مطلق در آن نموده ولهذا قال یعنی از برای آنکه جمال مجازی
همان جمال حقیقی است که در صور مجازی نموده قتیل عشق آنرا بشرط عفت وکتمان قدری
بلند نهاده اند و مرتبه شهادت داده چنانکه در حدیث وارد است که من عشق فکتم
وعف ثم مات مات شهیدا یعنے هرکه محبت وی جمال صوری را بحد عشق انجامد و در
آن عشق بهواهای نفس نیارآمد و آنرا بقصد چاره سازی با اغیار در میان ننهد
و اندوه آنرا از دل بیرون ندهد و در آن اندوه از هستی فانی خود بمیرد هر آئینه
از سعادت شهادت بهره گیرد و شرط عفت وکتمان از برای آنست که عفت
دلیل است بر آنکه سبب محبت یکی ازان مناسبات معنیست که در مقدمات مذکور شد
نه میل طبعی شهوانی وکتمان بران دلالت میکند که محبت مضاف بان سر وجودی
است که مکتوم و باطن است نه بنفس و طبیعت تا بافشا و اظهار یعنی بچاره جوئی کند
نظر مجنون در حسن لیلی بر جمالی است یعنی جمال مطلق که هرچه خزان جمال مطلق نماید

در مظاهر و مجالی همه قبیح است زیرا که ظاهر در مظاهر جمال مطلق است شعین به تعینات عدمی و تقیدات اعتباری پس انچه در مظاهر مغایر جمال مطلق است بغیر تعینات و تقیدات که روی در عدم دارند قبیح است و اگر مجنون نداند ان الله جمیل یعنی خدا به جمیل است و چون در ادای مقصود اثبات جمال مر آنحضرت را کافی نبود بلکه از حصر آن در وی چاره نیست میگوید غیر او را نشاید که جمال بود شعر آنرا که بخود وجود نبود ٭ او را زکجا جمال باشد و هو یحب الجمال و خدا تعالی دوست میدارد جمال را چه جمال در هر مرتبه که باشد چه آلهی وچه کونی محبوب لذاته است پس هر کس که مشاهده آن کند چه حق وچه خلق آنرا دوست دارد و ازینجا لازم می آید که محبت در حضرت حق سبحانه منحصر باشد با آنکه مقصود بی آن تمام نمی شود لاجرم تصریح بانحصار آن میکند و میگوید اوست نه غیر او که بچشم مجنون مثلاً نظر بجمال خود میکند در حسن لیلی مثلاً و بدو یعنی بمجنون مثلاً خود را در صورت لیلی مثلاً دوست میدارد شعر مرد عشق تو هم توئی که توئی ٭ دائما بر جمال خود نگران - و چون معلوم شد که جمال و محبت جمال هر دو منحصر است دران حضرت پس مجنون بشرط آنکه نظرش که همان نظر حق است سبحانه بچشم وی در آئینه حسن لیلی بر جمال مطلق بود قلم انکار نرود زیرا که آن فی الحقیقه نظر حق است. ... حق و مجنون در میان نی شعر این چنین عاشقی که می شنوی ٭ در همه آفتاب گردشی نیست - می تواند بود که آن عاشق شمع باشد و مصدر ... می ...

مشبع باشد و افادہ تنکیر کند یعنی چنین عاشقی که در مظاہر مقیدہ جمال مطلق بیند و بان حاضر باشد یا عشقی که متعلق آن در مقیدات مطلق باشد در گردش روزگار نایاب بود ہیہات ہیہات یعنی دور است که عشقے چنین و یا عاشقی چنین یافت شود زیرا که نا سالک از بشریت خود خلاص نیابد این سعادت ویرا دست ندہد و از ہزاران یکی را این خلاصی روی نماید شعر دعوی عشق مطلق مشنو از نسل آدم * انجا که شہر عشق است انسان چه کار دارد - یعنی دعوی عشق جمال مطلق یا عشقے که خود شیٔ مطلق باشد باعتبار سطلان مشنو از نسل آدم یعنی مادام که به بشریت گرفتار است و از گرفتاری بخود رہائی نیافته انجا که مقام چنین عاشقیت مر اسم انسانیت را چه کار و چون جمال و محبت جمال را در حضرت حق سبحانه و تعالی منحصر داشت میخواہد که بیان کند که ہمه موجودات جمیل اند و محبوب پس میگوید ہر چه بینی آئینه جمال اوست پس ہمه جمیل باشند قال تعالے الذی احسن کل شی خلقه لاجرم ہمه را دوست دارد و چون در نگری خود را دوست داشته باشد زیرا که جمال اوست که در آئینه اشیا رنمودہ خود ہر عاشق که بینی چه آن عاشق حق سبحانه باشد و چه بندہ جز خود را دوست ندارد زیرا که در آئینه معشوق عشق جز خود را نه بیند و این معنی و قتی که عاشق حق باشد و معشوق بندہ ظاہر است زیرا که ہمه موجودات مظاہر و مجالی جمال و کمال او نیند و وقتی که عاشق بندہ باشد و معشوق حق بنا بر آنست که وجه باقی حق سبحانه ازان برتر است که در دیدہ شہود گنجد و در احاطه ادراک

در آید پس عاشق خود را بیند اما در آئینه وی لاجرم عاشق هر که باشد جز خود را
دوست نگیرد والمومن مراة المومن والله مومن بیان این همه میکند اما بیان آنکه
حق سبحانه در آئینه بنده جز خود را نه بیند بنا برآنست که از مومن اول بنده گیرند و از مومن
ثانی حق سبحانه و اما بیان آنکه بنده در آئینه وجود حق جز خود را نه بیند بنا برآنست که از
مومن اول حق گیرند سبحانه و از مومن ثانی بنده و اگر چنانچه از هر دو مومن حق خواهند
بیان آن میکند که رائی و مرئی و مرات همه حق است چنانچه از عموم سریان وی که بتشبیه
در اول این لمعه مذکور شد مفهوم میگردد و چون بیان کرد که معشوق مرات است و
مرئی در وی عاشق ازان ترقی میکند و میگوید که مرات بودن در معشوق منحصر
نیست و مرئی شدن در عاشق بلکه هر چیز را صلاحیت مراتیت آن هست که
در وی همه چیز مرئی شود و از برای بیان این معنی این بیت را ایراد میکند که
شعر رو دیده بدست آر که هر ذرهٔ خاک + جامی است جهان نمای چون در نگری
یعنی تو دیدهٔ که بمقتضای کنت سمعه و بصره عین حق باشد حاصل کن که ز هر ذره
از ذرات خاک یعنی امکان بجهت سریان وجود حق سبحانه در وی با حدیت جمع آنچه
الیست که همه حقائق الهی و کونی را در وی مشاهده توانی کرد زیرا که همه در یک هست
رباعی دل یکقطره را گر بر شگافی + پدید آید ازان صد بحر صافی + بیک ذره
و صد هزار خورشید + دریک قطره و صد هزار دریا + آنکه میبینی که محب در آئینه
ذات خود صورت محبوب میبیند آن محبوب بود که صورت خود را در آئینه یعنی آئینه

ذات محب بیند زیرا کہ شہود محب مر محبوب را بہ بصر بود و بصر او بمقتضای کنت سمعہ و بصرہ دیدہ و سانہ عین محبوبست پس ہرچہ عاشق بیند و گوید و شنود از مبصرات و معقولات و مسموعات یا نچہ بیند و داند و گوید و شنود یعنے آلات بینش و دانش و گفتن و شنیدن یا بینندہ و دانندہ و گویندہ و شنوندہ ہمہ عین محبوب آید فانما نحن بہ ولہ و در بعض نسخ والیہ نیز ہست یعنے بدرستی کہ ما متحقق و قایم بوئیم باو و قیوم ماست و از برای ویئم تا در ما بصفات و اسما خود ظاہر شود و رجوع ما نیز باستہلاک در وی ہست پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و مسمع یعنے شنوانندہ کہ حق است سبحانہ و سمیع یعنی شنوندہ کہ بندہ ہست و مطاع کہ حق ست سبحانہ و مطیع کہ بندہ ہست از روی ظہور یکی اند زیرا کہ ظاہر و مظہر اگرچہ فی حد نفسہما باعتبار اطلاق و تعین مختلف اند اما بحسب ظہور متحد اند زیرا کہ ظاہر در مرتبہ مظہر عین مظہر ست و دیرا بی مظہر در آن مرتبہ ظہوری نیست قال الشیخ رضی اللہ عنہ فی الفتوحات المکیہ فہو عین کل شی فی الظہور و ما ہو عین الاشیاء فی ذواتہا سبحانہ و تعالے بل ہو ہو والاشیا اشیا چون درین معنے خفائی بود فرمود کہ اما فہم ہر کس اینجا نہ رسد شعر ہر گدائی مرد سلطان کی شود * پشۂ آخر سلیمان کی شود * می تواند بود کہ ترکیب مرد سلطان وصفی بود چون مرد گدا در بیت دوم و میشاید کہ ترکیب منافی بود یعنی ہر گدائی کہ از دیار ہمت نقد ہستی را صرف نتواند مرد سلطان حقیقت کی تواند بود و طاقت تجلی قہر احدیت وی کی تواند آرد و ہر ضعیفے کہ پشہ وار

تا بہ تند باد فنا فی اللہ نتواند آورد سلیمان تختگاہ بقا یا اللہ نتواند شد. رباعی
نی عجب انیست مکابن مرد کبر * چونکہ سلطان ہست سلطان کی شود * بوالعجب
کاری ولیس نادر رہی * این چہ عین آن بود آن کی شود * منشار تعجب آنست
کہ چون محب ومحبوب بحسب ظہور یا بحسب حقیقت عین یکدیگر اند چون یکی آن
دیگری شود وحال آنکہ صیرورت شی شی دیگر تقاضای اثنینیت میکند ورفع
تعجب بآن می شود کہ مظہر وظاہر اگرچہ بحسب ظہور یا حقیقت عین یکدیگر اند اما
بحسب اطلاق وتقید غیر یکدیگر اند وتا مظہر از حجاب تقید وتعین بیرون نیامدہ
ست خود را غیر ظاہر می پندارد وچون بواسطہ سلوک یا جذبہ از قید تعین خلاصی
یابد وقید تعین از نظر شہودی برخیزد در نظر شہود خود نیز عین وی شود
لمعہ ہشتم در اشارت بتجلیاتی کہ ارباب سلوک را واقع میشود وبیان احکام
آن وآن بر سہ قسم ہست تجلیات صوری کہ در صور ہمہ موجودات می باشد
وختم آن بر صورت صاحب تجلی میباشد وتجلیات نوری نیز در صوری داخل
ست وتجلیات ذوقی وآن در علوم واذواق ومعارف میباشد وتجلیات
ذاتی اختصاص برقی کہ ارباب نہایات است محبوب یا در آئینہ صورت روی
نماید چنانکہ در تجلیات صوری میباشد یا در آئینہ معنی چون تجلی در علوم و
لذات وامثال آن یا ورای صورت ومعنی وآن تجلی ذاتی اختصاصی
برقی ہست اگر محبوب جمال را بر نظر محب کہ صاحب تجلی ہست در کسوت صورت

جلوه دہد محب از شہود در آن صورت لذات تواند یافت کہ از ملاحظہ قوت تواند
خورد زیراکہ تجلی درکسوت صورت بمعنے متجلے لہ نمی باشد اینجا سر رایت ربی
فی احسن صورت کہ آن سر دلالت این خبرست بر امکان ظہور حقیقت مقدس
از صورت در صورت ما وی بگوید فاینما تولوا فثم وجہ اللہ جہ وجہ دارد زیرا
کہ چون امکان ظہور حقیقت در صورت ثابت شود چہ فثم وجہ اللہ آن خواہد بود
کہ آن باعتبار ظہور اوست در جمیع صور موجودہ در جمیع جہات و برین قیاس است
آنکہ میگوید و معنی اللہ نور السموات والارض یا او درمیان نہد کہ عاشق چہ گوید
شعر جہان را بلندی و پستی توئی ✦ ہمہ نیستند انچہ ہستی توئی ✦ چگونہ بود
معلوم کند کہ آنکس کہ گفت مصرع یاری دارم کہ جسم و جان صورت اوست
ہمانکہ بجسم و جان ابدان حیوانات و ارواح متعلقہ بدان مرادست لاجرم تعمیم
میکند و میگوید چہ جسم و چہ جان ہر دو جہان صورت اوست۔ یعنی نہ تنہا
جسم و جان بلکہ باقی جواہر و جمیع مقولات تسع عرض نیز صورت و مظہر اوست
ہر صورت خوب و معنے پاکیزہ ہمانکہ صورت خوب آن خواستہ ست کہ مرضی
آن اسمی باشد کہ آن صورت مظہر اوست و بمعنے پاکیزہ آنکہ از صفات صورت
و لوازم آن مبرا باشد واین تعمیم برای آنست کہ مظہریت وی خصوصیت
بہیچ صورت و معنے ندارد کا ندر نظر تو آید آن صورت اوست۔ چراکہ گفتہ است
واگر جلال او یعنی جلال محبوب و قہر احدیت او از درون پردہ معنی یعنی در باطن

معنی بر عالم ارواح زیراکه تجلی له در تجلی معنوی حقیقت روحانیات سالک است تاختن آرد محب را چنان آرزو یعنی از وجود کونی او ابستاند که از دایعنی از وجود کونی او نه رسم ماند و نه اسم اینجا محب من حیث وجوده الکونی نه از ت شهود یابد و نه ذوق وجود یعنی یافت شناسد و اگر لذتی و ذوقی بوی مضاف بود وجود حقانی و بقا بعد الفنا تواند بود اینجا فنائی من لم یکن که وجود ممکن است و بقائی من لم یزل که وجود واجب است باو روی نماید که **شعر** ظهرت لمن القیت ای القیته ٭ بعد فنا یه فکان بلا کون لانک کنته ٭ ای کنت ایاه فوضع الضمیر المتصل موضع المنفصل علے غیر المختار یعنی ظاهر شدی مرآن کسی را که باقی گردانیده او را به بقائی خود بعد از فانی شدن وجود کونی او پس او ماند بی وجود کونی زیراکه تو قائم مقام وجود کونی وی شده و آن محبوب که فی حد ذاته مجرد و مبراست از تعینات صوری و مکانی و معنوی حجاب صورت و معنوی از پیش جمال و جلال این نشر لیست بر ترتیب لف زیراکه جلال که معنی از قبول است متعلق بمعنی میدارد و جمال که مشعر بظهور است نسبت بصورت میباید افگند سطوت ذات بے حجاب صورت و معنی اینجا با محب همه این گوید

در شهر به کوئی با تو باشی با من ٭ کآشفته بود کار ولایت یعنی مملکت بد وتن رخت بر بند بصیغه امر است و از مقوله قول است که اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی نهر عیسی جوئیست در بغداد که بنائی زراعت بسیار فقره آنجا

برآنست که تا گاه باران بسیار بارد وسیل از هر طرف در دجله وفرات جمع گردد
ومزارع ایشان را ویران سازد واین مثل گویند که پیش سلیمان از باد بفریاد
آمد سلیمان گفت خصم خود را حاضر کن گفت چرا اگر طاقت مقاومت او بودے
خود از و بفریاد نیامدمی سے خلق را روی کی نماید او چو در کدام آئینه درآید
او چو در پوشیده نماند که در مرتبه سوم آخر فنائی بنده باشد در وحدت صرف لیکن در این مرتبه تمام
فنای اتم باشد وبقا مترتب بر آن اکمل ولذت در بقا باشد ولهذا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم سفیر ما یدا سالک لذه النظر الی وجهک ومنی گویدا سالک النظر الی وجهک لذت
بآن باشد که بعد از شهود که معنی است اثری صوری یا معنی بر آن ترتب یابد که
صاحب تجلی بآن ماخذ باشد والله تعالی اعلم لمعه نهم در بیان آنکه مشهود هر یک
از معشوق وعاشق در آئینه آن دیگری چه چیز است و در بیان مراتب شهود
عاشق و نهایت آن محبوب آئینه محب است پس محب وقتی که بقرب نوافل متحقق شده
در محبوب به چشم خود جز خود را نه بیند وچون بآن قرب متحقق شده باشد حکم آن خواهد آمد
ومحب آئینه محبوبیت محبوب در ... یعنی حکم آن خواهد آمد ومحب آئینه محبوب است
محبوب باشد ... یعنی در محب بجز اسما وصفات خود مطالعه نه کند و نه بیند
زیرا که اسما وصفات ظاهر بی اعتبار ظهور آن در مظهر در ذات ظاهر باطن آمد
واحکام ایشان در ایشان مستجن وبعد از ظهور ظاهر در مظهر متمایز الاحکام والا
مینماید چون محب اسما وصفات او را یعنی محبوب را که در ظاهر ببیند

عین او یعنی عین محبوب یابد لاجرم ازان بہ نفس محبوب تعبیر کند و در مخاطبہ
محبوب بملاحظہ آنکہ خود را آئینہ او گردانند گوید شعر شهدت نفسک فینا وهی
واحدة ❊ کثیرة ذات اوصاف واسماء ❊ یعنے در مرائی را عیان ما ذات
خود را کہ واحد است بوحدت حقیقی مشاہدہ نمودے کثیرہ بہ کثرت نسبی اسمائی زیرا کہ
در ہر یک از اعیان ما باسم دیگر ظاہر شدہ و بملاحظہ آنکہ محبوب را آئینہ
خود داند گوید شعر ونحن فیک شهدنا بعد کثرتنا ❊ عینا بها اتحد المرئی والرائی
یعنے ما در تو کہ محبوبی مشاہدہ کردیم بعد از نمود کثرت ما و اضمحلال آن در نظر
شہود ما عینی یعنی حقیقی کہ بآن از میان رائی و مرئی دوئی برخواست و ہر دو
یکی نمودند و آن حقیقت ہستی صرف و وجود مطلق است کہ ذات تست ❊ ملینا بدکہ
مراد بان عین محب باشد زیرا کہ چون محبوب آئینہ محب باشد محب در وی جز خود را
نہ بیند پس رائی و مرئی متحد باشند و این معنی بسیاق کلام مناسب تر مینماید
س جام جہان نمائی من روئے طرب فزائی تست ❊ این مصراع ناظر به بیت ثانی
است س گرچہ حقیقت نیست جام جہان نمائی تو ❊ این مصراع ناظر به بیت اول
است - گاہ این آئینہ او بود گاہ او آئینہ این انگاہ کہ محبوب آئینہ بود محب
نظر کند اگر در وی یعنی در محبوب صورت باطن و معانی خود را بیند تشکل ابتشکل
ظاہر خود نفس خود را دیدہ باشد بچشم خود را زیرا کہ وی ہنوز بقرب نوافل
متحقق نشدہ است تا ببصر حق سبحانہ بلکہ بحق دیدہ باشد قال الشیخ رضی اللہ عنہ

فی الباب الثامن والخمسین وخمسمایه من الفتوحات المکیه فی معرفة الاسماء
الحسنی فی حضرت الاسم السلام فاذا حضر العبد فی هذا الحضرة وکان الحق مراة له
فلینظر ما یری فیها من الصورة فان رای فیها صورة باطنة ومعاینة مشکلة بشکل
ظاهره فعلم انه رای نفسه وما حصلت له درجة من یکون الحق جمیع قواه واگر
صورتی ببیند جسدی یعنی مثالی که بر صورت اجسام باشد اما از مقوله اجسام
نباشد غیر مشکل بشود ورای آن چیزی دیگر داند که هست که باین صورت متصور
شده است فی حد ذاته ازین صورت منزه است صور رب محبوب دیده باشد
بچشم محبوب زانکه محب متحقق است بقرب نوافل بتو سیجانه جمیع قوای
وی گشته است قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذکور آنفا وان رای
یعنی العبد صورة غیر مشاکلة بشکل جسدی مع تعقله انه امرا ما هو علیه فتلک
صورة الحق وان العبد فی ذلک الوقت قد تحقق بان الحق قواه ایس هو
والمراد بقوله رضی الله عنه صورة غیر مشکلة بشکل جسدی ان یکون تلک الصورة
غیر مشکلة بشکل جسدی وانه علی شکل ظاهر العبد کما یشهد به الشف المقابل له المذکور
آن فا فا بر انکه یعنی صورة جسدیه لکن علی غیر شکل ظاهر العبد ویوشید نماند
که براین تقدیر عبارت شیخ مصنف با عبارت شیخ در فتوحات موافق است
بحسب حقیقت اگرچه بظاهر مخالف مینماید واعتراض بعضی شارحان مندفع گردد
اما اگر محب آنکه بود متجلی در آن محبوب بود محب نظر کند اگر صوریتی صورت

محبوب متجلی در آئینه محب مقید است بشکل آئینه که عین محب است و مراد بشکل آئینه
که عین محب است احکام و خصوصیات ویست هرچه باشد نه مجرد اوصاف جسمانی
حکم او را یعنی آئینه را باشد در صورت مرئی در وسے یعنی صورت محکوم و مغلوب
احوال آئینه باشد نه آئینه مغلوب وی همچنانکه شیخ جنید رضی الله عنه فرموده است
که لون الماء لون انائه و جنید بانا اشارت بصورت محبوب متجلی است و انا بآئینه
یعنی محب زیرا که تعین و تمیز صورت محبوب بحسب عین محب است اگرچه آنچه محب
صورت محبوب را در آئینه عین خود خارج از شکل خود بیند یعنی متکیف بکیفیات عین خود نه بیند
و مغلوب احوال و احکام خود نیابد بدانکه آن صورت متجلی در آئینه وسے مصور است
لیکن از آن حیثیت که محیط است بهمه صور ظاهر میتواند شد نه از آن حیثیت که [illegible]
باحکام آئینه و اسیر [illegible] دانهم محیط قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذکور والکن انما
العبد فی هذا المشهد و هو عین المرآة و کان الحق هو المتجلی فیها [illegible] العبد من کونه مرآة
ما تجلی فیه فان تجلی فیه ما یقتضیه شکله فالحکم للمرآة لا للحق فان الرائی قد یقید بحقیقة شکل المرآة
من طول و عرض و استدارة و اتساع و کبر و صغر فرد الرائی الیها و لها الحکم فیه فیعلم
بالتقیید المناسب لشکل المرآة ان الذی رآه قد تحول فی شکل صورته فی انواع ما یعطیه
حقیقته فی تلک الحال و ان رآه خارجا عن شکل ذاته فیعلم انه الحق الذی هو بکل شیء محیط
و چون محب مفلس [illegible] و در بعضی نسخ بجای مفلس متخلص عبارت است و مراد بافلاس آنست که تخلیص
حقیقت خود از تقید مجالی صوری و معنوی کرده باشد یا افلاس [illegible] وجود

مضاف بخود و توابع آن مفلس شده باشد از عالم صور چه صور ظاهری و چه باطنی قدم
فراتر نهد همتش که از رق تقید بصورت و معنی خلاص یافته است محبوب متعالی صفت
که از ورای صورت و معنی متجلی است خواهد نه محبوبی فرو نیارد که مقید بود بتقید شکل و مثال
چنانچه در تجلیات صوری باشد یا به بند علم چنانچه در تجلیات معنوی و خیال که مثال متصل است
و آن نیز از قبیل تجلیات صوری تواند بود جمله صوریه از شهود او محو شود و محبوب را بی واسطه
صورت خواه ظاهری و خواه معنوی بیند زیرا که انما تتبین الحق عند اضمحلال الرسوم یعنی حق بوجود
حقیقی گاهی ظاهر شود و متبین گردد که رسوم بشری و نسب امکانی مرتفع و ناچیز گردد رباعی
تا تو باشی دا او جدا باشد ❊ آسمان از زمین و نور از فی ❊ نقش خود بر تراش و او میباش
تا تو شود جمله جهان یک شی **رباعی** در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ❊ یعنی در تنگنای
تقیدات صوری و معنوی معنی مطلق که فی حد ذاته از همه مبرا ست گنجایی ندارد لان الصفة
معنویة کانت او صوریة محدودة والحقیقة تجلت فکنت تسع الحقیقة در بنگه گدایان
سلطان چه کار دارد ❊ بنگه بتقدیم الباء المفتوحة على النون جای را گویند که رخت و بنه در وی
نهند صورت پرست غافل معنی چه داند آخر ❊ یعنی آنکس که بمشاهده صورت مقید است
مقید است از ان معنی مطلق که بآن صور ظاهر شده است غافل آن مطلق را چه داند
و از ان چه بهره تواند گرفت کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد ❊ در جمیع نسخها که دیده شد
این مصرع بهمین وجه است و پیدا است که حرف کاف در اول آن از تحریف کاتبان است که نا
فهم کرده معقول چه اند واقع شده است الحاق کرده اند و اختلاف معنی بیت او یافته است

و بر تقدیر اسقاط کاف معنی چنان میشود که او یعنی صورت پرست غافل با جمال جانان
که آن معنی مطلق است پنهان یعنی در مقام بطون و اطلاق و تجرد از صور مظاهر گذارد آن
دارا ان چه بصیره دارد و چنین مصراع ثانی تاکید مصراع اول میشود والله تعالی اعلم لمعه دهم
در بیان آنچه ظاهر در مظهر را لاحق میشود از جهت خصوصیت مظهر و آنچه مظهر را عارض
میشود از جهت ظهور ظاهر در وی ظهور در عرصه وجود عینی دایم صفت محبوب است یعنی صفت
وجود مطلق زیرا که وجود مطلق بجود موجود داد در وجود خود احتیاج هیچ ندارد و همچنین ظهور
بر بصایر و ابصار صفت وی است لیکن بشرط انصباغ وی باحکام محب که عین ثابت
است لا مطلقا زیرا که من حیث الاطلاق وی نیز باطن است و خفا و کمون صفت
محب یعنی عدم ظهور در عرصه وجود عینی صفت عین ثابته است فانها ما شمت رائحة
الوجود و همچنین عدم ظهور بر بصایر و ابصار صفت عین ثابته است و ظهوری که لاحق
وی میشود بتبعیت ظهور ظاهر است چنانکه ظهور مظلم مستنیر بتبعیت ظهور نور است نه بواسطه
ذات وی و ذکر الشیخ صدر القونوی قدس الله تعالی سره الغیر فی الفصل الاخر من
کتاب الفصوص ان الظهور للوجود لکن بشرط التعدد مع آثار الاعیان فیه و ان البطون
صفة ذاتیة للاعیان و للوجود ایضا من حیث تفعل و [illegible] ته و میتواند بود که حکم بآنکه
دوام ظهور صفت محبوب و خفا صفت محب از حیثیت ظاهریت و مظهریت ایشان باشد
لان المظهر من حیث مظهر باطن لان حکمه حکم المرآة فالمرآة من حیث ما ینطبع
فیها لا تری و انما یری المنطبع فلذا قیل کل مظهر و المنطبع و این مناسب مینماید بآنچه

بعد ازین مذکور میشود که چون صورت محبوب عند التجلی الوجودی والشهودی
در آئینه عین محب ظاهر شود آئینه یعنی آئینه عین محب بحسب حقائق خود یعنی
حقایقی که ماخوذ است در وی از ذاتیات و عرضیات در تجلی وجودی
با اموری که بآن متحقق شده است در سلوک از احوال و مقامات در تجلی شهودی
محبوب ظاهر را حکمی بخشد آن حکم پیش از ظهور در آئینه نبوده باشد یعنی باحکام خود
منصبغ گرداند چنانکه در آئینه محسوس می بینی که احکام وی از استداره وطول
وغیرها در صورت منطبع در وی تاثیر میکند چنانکه ظهور صورت ظاهر در آئینه
اورا یعنی آئینه را اسمی بخشد که پیشتر از ان ظهور آن اسم بر آئینه مطلق نشدی
چون اسم موجود و اقسام آن از جوهر و عرض و انواع و اشخاص آن زیرا که اعیان
ثابته که صورت معلومیت آنهایند در مرتبه علم مادام که آئینه وجود مطلق نشوند و وجود
مطلق منصبغ باحکام ایشان نشود موجود نشوند و اسم جوهر و عرض و اسما انواع و
اشخاص ایشان بر ایشان بحقیقت مطلق نگردد و این در تجلی وجودی است و اما
در تجلی شهودی چون اسم مرید و عارف و محقق وغیر اینها از اسمائی که بر بنده
بحسب اختلاف تجلیات مطلق گردد زیرا که تا حق سبحانه تعالی بر باطن بنده
بصفت ارادت تجلی نکند بنده را مرید نگویند همچنین در سایر اسما **مصرع**
ولدت امی اباها ان ذا من عجباتی ای العجوبات حققت لرعایة الوزن
وهمانا که این مصرع از زبان محب است میگوید که بزاد مادر من که عین ثابته منست

حقیقت الرعایۃ الوزن وہمانا کہ این مصراع از زبان محب است میگوید
کہ برادر مادر من کہ عین ثابتہ منست پدر خود راکہ محبوب است اعنی الوجود
المطلق زیرا کہ تعین عین ثابتہ وی تجلی علمی غیبی وجود مطلق حاصل آمدہ
است پس وجود مطلق اعتبار تجلی علمی غیبی والد عین ثابتہ وی باشد وولادت
وجود مطلق از عین ثابتہ باعتبار آنست کہ بعد از ظہور دروی منصبغ باحکام وی است
فہو من حیث التقید والانصباغ باحکامہا متولد عنہا مقصود شیخ مصنف قدس
سرہ از ایراد اینمصراع این معنی است کہ مذکور شد اما مقصود ناظم کہ در خارج
است قدس اللہ تعالے سرہ ظاہر ا ولادت ثانیہ است کہ اشارت باین ولادت
است قول عیسی علیہ السلام کہ یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ومصراع
اخیر انیست کہ ع وابی شیخ کبیر فے حجور المرضعات ؛ واین از لمعات نیست
لیکن کاتبان دربعضی نسخ نوشتہ اند اینجا یعنے درین مقام کہ ہریک از ظاہر
ومظہر را در آن دیگر نوعی اثر باشد وبان اثر از یکدیگر متمیز گردند منی ومائی
پیدا آید تو ئی وا وی آنگاہ گردد یعنی امتیاز حاصل آید وتا اینجا از اول
لمعہ محتمل بود مر ہر یک از تجلے وجودی وشہودی را وانچہ بعد ازین می آید
رض است در تجلی شہودی مادام کہ محب را کہ قابل تجلی شدہ باشد جمال محبوب
در آئینہ صورت روی نماید لذت والم صورت بندد اندوہ وشادی
ظاہر شود وخوف ورجا کرد کرد وقبض وبسط دامن گیرد زیرا کہ تجلی صوری

معنی محب متجلی له نیست پس این احوال که بر وجود متجلی له موقوفست با تجلی صوری جمع تواند شد بخلاف وقتی که آن تجلی از ورای صورت باشد چنانکه می فرماید ومیگوید اما چون محب بواسطه تحقق بفنا لباس صورت از خود بر کشد و در محیط احدیت غوطه خورد و در آن ناچیز شود او را نه از عذاب خبر بود نه از نعیم نه امید دارد نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه تعلق خوف و رجا بماضی و مستقبل بود هرچند تحقق خوف و رجا نسبت باستقبال میباشد اما چون بعضی امور مستقبله نتیجه احوال ماضیه است از جهت اشعار باین معنی ذکر ماضی نیز کرده والا بر مستقبل اقتصار می بایست نمود و او در بحر غرق است یعنی بحر احدیت که انجا نه ماضی و نه مستقبل است بل حال است در حال شعر سگی کاندر نمکسار او فتد گم گردد اندر وی ✤ من این دریای پر شور از نمک کمتر نمیدانم ✤ ونیز غایت خوف یا از حجاب بود که مانع شهود است یا از رفع حجاب که بترسد که از سبحات وجه سوخته گردد وانجا یعنی در مقام استهلاک در بحر احدیت بحت از هر دو امین است زیرا که حجاب میان دو چیز فرض توان کرد و اینجا یعنی در مقام استهلاک غیرکی نمی تواند بود و از رفع حجاب هم باک ندارد چه از رفع حجاب کسی را باک بود که ترسد که از تاب سبحات بحکم لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما انتهی الیه بصره من خلقه سوخته گردد ومن هو النار کیف تحترق ع آنکس که باشد آتش زآتش چه باک دارد ✤ اوله یحرق بالنار من یمسی به و در متن همان مصراع ثانی مذکور است شعر نسبت را

کعبهٔ و کنشت یکیست ✦ سایه را دوزخ و بهشت یکیست ✦ اذا طلع الصباح بنجم
راح ✦ تساوی فیه سکران و صاح ✦ راح خمر است یعنی وقتی که طلوع شود
صباح کشف و شهود حقیقت احدیت از جهت اشراق نور ستارهٔ راح محبت
که مزیل ظلمات کثرت تعینات خلقیه است برابر شود در آن صباح همه
متقابلات مست با هوشیار و می پرست با پرهیزگار یکی نماید و حمل مسیت
بر نهمی یعنی از جهت مناسبت مقام است و گرنه معانی دیگر نیز محتمل است
و چون در کلام سابق مذکور شد که محب در بحر احدیت مضمحل و ناچیز
میگردد محل آن بود که محجوبان را توهم آن شود که مراد بآن فنای و نیست
در نفس الامر نه در نظر شهود و خود کشف دفع آن توهم را میگوید نور یعنی
نور مغلوب را نسوز د بلکه نور مغلوب در وی یعنی در نور غالب مندرج گردد
چنانکه در نور نور ستاره در نور آفتاب اندراج می یابد نه آنکه نیست میشود
ابو یزید را قدس الله تعالی سره گفتند کیف اصبحت گفت لا صباح
عندی و لا مسا یعنی در وقت من اختلافی نیست که گاهی صبح کشف
و تجلی آید و گاهی شب احتجاب و استتار روی نماید شعر اینجا که منم نه
بامداد و نه شام ✦ نه بیم امید و نه حال و نه مقام ✦ انما الصباح والمسا
لمن یتقید بالصفة و لا صفة لی یعنی در عالم تقابل و دو رنگی که عالم صفات
است صباح تجلی و مسا استتار باشد و اهل آن عالم کسانی اند که بصفات

خود مقید اند و مقام بی صفتی نرسیده اند و بآن متحقق نگشته و من که در
بحر احدیت ذات مضمحل شده ام وبکشف ذات متحقق گشته و اصفت نیست
تجلی و استتار کی تواند بود ع چون نیست مرا ذات صفت چون باشد

لمعه یازدهم در دفع شبهه چند که سالکان الی الله را روی
مینماید و بدان در ورطه حلول و اتحاد و زندقه و الحاد می افتد این شبهه
را از دو وجه دفع میکند یکی آنکه ظهور حق متجلی را در عبد متجلی له لظهور صورت
مری در مرات تمثیل میکند یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد
نیست بان بلکه میان صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که بسبب ظهور صورت میشود در آئینه
همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبت است مخصوص بنحو الکیفیه که بسبب انکشاف حق میشود در بنده بی توهم
حلول و اتحاد و بدین وجه اشارت کرده است اول که میگوید بدانکه میان آئینه و صورت بهیچ وجه نه اتحاد که عبارت است
از صیرورت شیئین شئی واحد ممکن بود نه حلول که عبارتست از در آمدن چیزی
در چیزی و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین واقع نیست همچنین میان
حق متجلی و عبد متجلی له واقع نیست **بیت** گوید آنکس درین مقام فضول * که
تجلی نداند او ز حلول * و وجه دیگر آنست که حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب
توهم در دو ذات یعنی دو موجود متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه
هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض صورت بندد و در چشم شهود
هر همه وجود یک موجود نمی تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق

باشد و بصورت سائر موجودات مقیده بر آمده وی باعتبار ظهور عین مقیدات
باشد و مقید در مرتبه بطون عین وی پس وقتی که ویرا قیاس بامقیدات کنند
عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما بیان مقیدات
حلول در نفس الامر می تواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین الشیئین
مطلقا محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند شعر فی العین واحدة
والحکم مختلف ✦ و ذاک سر لاهل العلم ینکشف ✦ ذات حق که وجود مطلق است
یکیست اما احکام اعیان ثابته که در وی نمایان شده است مختلف است
زیرا که اعیان بحسب احکام ... و آثار متفاوت اند پس تعدد و تکثری که مینماید
ناشی از آن اختلاف احکام است نه تعدد ذوات و اینمعنی که عین واحد است
متعدد و متوهم ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذوات متعدده باشند سری است
که بر ارباب علم موهوب منکشف میشود نه بر اصحاب علوم مکتسبه صاحب
کشف که حقیقت کار بروی چنانکه هست منکشف شده است کثرت در احکام
بیند نه در ذات چه داند که ذات او واحد است و متعدد و تکثر احکام متغیر و متکثر
نگردد زیرا که تغیر احکام در ذات اثر نکند و انرا متغیر نگرداند چه ذات را کمالیست
که قابل تغیر و تاثر نیست و آن کمال وجوب وجود و قدم و وحدت است پس
وحدت ذات باحکام مختلفه متغیر نگردد و ذات متکثر نشود بلکه متکثر نماید
چنانکه نور فی حد ذاته بالوان آبگینه از حمرت و صفرت و خضرت و غیرها

منصبغ نشود اما چنان نماید که منصبغ شده است شعر لا لون للنور لکن
فی الزجاج بدا + شعاعه فتری فیه الوان + یعنی نور را که عین وجود است
درین مثال هیچ رنگی نیست لیکن زجاج را رنگ است چون بر زجاج
پرتو آن نور می افتد و یک لون را پیدا میکند چنان مینماید که آن نور رنگین شده است
و یقین است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه میگویم
در چشم من آئی و می نگر تا بینی قطعه آفتابی کز هزاران آبگینه تافته + پس
برنگ هر یکی تابی عیان انداخته + جمله یک نور است اما رنگهای مختلف +
اختلافی در میان این و آن انداخته + یعنی پرتو هستی حق و آفتاب وجود مطلق
بر آبگینه اعیان ثابته تافته است و بصبغ احکام هر یک از آن اعیان منصبغ گشته
و متعدد نموده این تعددی بحسب نمایش است و در حقیقت همچنان بر صرافت وحدت
خود است و این اختلاف از تغایر احکام اعیان متوهم میشود رباعی
اعیان همه شیشهای گوناگون بود + کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود + خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود
لمعه دوازدهم در بیان وصول سالکان بتمامی سیر الی الله و شروع
ایشان در سیر فی الله و تحقیق آن بر هر که بحقیقت از راه سلوک یا جذبه
این در بگشایند که در خلوتخانه نابود خود نشیند و از ذات و صفات خود کرانه
گزیند و خود را و دوست را در آئینه یکدیگر بیند در آئینه دوست خود را نگرد و

و در آئینه خود مطالعه اسماء و صفات دوست کند پیش سفر که سیر الی است
نکنند زیرا که سیر الی الله تا فنا فی الله که فتح عبارت از انست بیش نیست که لا هجرة
بعد الفتح یعنی که همچنانکه بعد از فتح مکه هجرت بمدینه نماند و آنسری که بر هجرت مترتب
میشد منقطع شد همچنین بعد از فنا فی الله که بمنزله فتح مکه است هجرت سیر الی الله است
نماند زیرا که سیر الی الله تا فنا فی الله بیش نیست **شعر** آئینه صورت از سفر دورست
کان پذیرائی صورت از نور است * یعنی آئینه صوری که عبارت از ان آهن
مصقول است از برای انطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که
بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهت
صفا و نوریت و جه خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد در وی
منطبع میگردد و بی حرکت وی سوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل
از خشونات صور کونیه خلاص یافت و نوریت و صفا وی را فرو گرفت و ظلمات
خواستهای طبیعی از وی زائل شد در قبول تجلیات ذات و صفات
الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه
و تصقیل وجه قلبیت چون آن بصفا و صقالت رسید از ان مستغنی شد خود
ازین خلوتخانه سفر نتواند کرد زیرا که سفر که سیر الی الله است تا اینجا بیش
نیست فاین تذهبون یعنی چون در عین مقصود دید کجا میروید ازینجا غربت
ممکن نیست زیرا که الفانی لا یرد لیے اوصافه لاسیاغة فی امتی - درین

اشارتست که بحقیقت هست وی اهل فنا فی الله اند اینجا راه که عبارتست از
مسافت هست که میان منبع و خداوند هست برسد طلب یعنی طلب وصول نماند
زیرا که بعد از وصول طلب آن محال هست قلق و اضطرابی که از برای وصول
باشند بیار آمد ترقی در مراتب سیر الی الله تمام شود اضافات ساقط افتد اشارات
مضمحل گردد زیرا که اضافت و اشارت از مضاف و مضاف الیه و مشیر و مشار الیه
ناچار هست و درین مقام همه متقابلات لباس اثنینیت بیرون کرده اند حکم
من که منبی از ابتدا هست و حکم الی که مشیر بانتها هست طرح افتد چه وجود را یعنی
بحر وحدانیت وجود خود را ابتدا و انتها نیست تا طرف تواند بود اینجا زبان حال
صاحب خلوت همه این گوید **شعر** خلوت بمن اهوی فلم یک غیرنا ✣ ولو کان
غیری لم یصح وجودها ✣ کان در موضعین تامه هست وجود بمعنی یافت هست نه معنی
کون و حصول و ضمیر وجودها راجع بمن آهوی و تانیث بنا برانست که شایع در عرف
شعرای عرب تانیث محبوب هست یعنی خلوت گزیدم بانکه دوست میدارم
ویرا و نبود در آن خلوت کسی که غیری از ما هر دو باشد و شک نیست که چون در
آن خلوت غیر هیچ یک نباشد میباید که ایشان لباس غیریت بیرون کرده
باشند و گرنه غیر هر یک باشد که آن دیگریست و اگر بودی آنجا غیر من بان نسبت
که غیر ما بودی یا ما لباس غیریت بیرون نکرده بودمی درست نبودی یافت
وی بالملاقه زیرا که اثبات غیر موجب تمیز ست از غیر و تمیز تحدید هست و تحدید

تقید و میشاید که کان در موضعین ناقصه باشد. واسم وی ضمیر کلمه من اهوی
وتذکیر بنا بر ظاهر لفظ موصول یعنی خلوت گزیده او ست و دران خلوت وی
غیر من هو واگر چنانچه وی غیر من بودی درست بودی یافت و بلاقه چنانکه گذشت رباعی

یا ر خودم کرد ه بیکجا ی مقام * جا ی که نه از غیر نشا نست و نه نام * گر سنا
بودی گرفته با غیر آرام * کی دولت یافت دادیم دست تمام * بلی بعد
ازین اگر سفری بود در و بود و در صفات او که آن سفر دوم است که سیر فی
الله گویند ابو یزید قدس الله تعالی سره این آیت بشنید که یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا یعنی روزی که حشر کنیم پرہیزگار آنرا بسوی رحمن گروه گروه
نعره زد و گفت من یکون عنده الی این یحشر ع آنکه نزدیک ویش جاست کجا
حشر کند - دیگری بشنید گفت من اسم الجبار الی الرحمن ومن القهار الی
الرحیم یعنی اگر چه سیر الی الله منتهی شده اما سیر فی الله باقی مانده است
و آنرا نهایت نیست پس میتواند بود که ویرا از اسمی باسمی حشر کنند قال الشیخ
رضی الله عنه فی الباب الثالث والثلثین من الفتوحات المکیه سمع ابو یزید
البسطامی قدس سره قارا بالقرار بهذا الایه یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا
فبکی حتی ضرب الدمع المنبر وصاح وقال یا عجبا کیف یحشر الیه من هو کان جلیسه
فلما جاء زماننا فسئلنا عن ذلک قلت ولیس العجب الا من قول ابی یزید
واعلموا انما کان ذلک لان المتقی جلیس الجبار فیتقی سطوته والاسم الرحمن بالله

سطوة من کونه الرحمن انما الرحمن یعطی اللین واللطف والعفو والمغفرة فلذلک یحشر
الیه من اسم الجبار الذی یعطی السطوة والهیبة وانه جلیس المتقین فی الدنیا من کونهم
متقین وعلی هذا الاسلوب تاخذ الاسماء کلها وکذا تجدها حیث وردت فی السنة
السموات اذا قصدت حقیقة الاسم وتمیزه من غیره فان له دلالتین دلالة علی
المسمی به ودلالة علی حقیقته التی بها تمیز عن اسم آخر وازین کلام معلوم
میشود که آنکه شیخ مصنف قدس سره گفت که دیگری بشنید مراد شیخ است رضی الله
عنه و پوشیده نماند که مراد ابویزید قدس سره آن بوده باشد که متقی نزدیک
اوست پس ویرا چون بوی حشر کنند انچه دیگری گفته است که متقی نزدیک
اوست من حیث اسمه الرحمن و مقابله الجبار پس ویرا بوی حشر کنند من
حیث اسم الرحمن بر مقابله مناسب می افتد و اما اگر چنانچه مراد ابویزید رضی
الله عنه آن باشد که آنکس که نزدیک اوست یعنی در مسمی مستهلک است
واز مرتبه اسما برگذشته ویرا کجا حشر کنند جواب چنان باید گفت که مراتب
تجلیات حق سبحانه را نهایت نیست وگرنه تکرار تجلی لازم آید پس هیچ مرتبه از
مراتب تجلیات نتواند بود که مرتبه بعد ازان مرتبه دیگر نباشد پس ویرا ازان مرتبه
باین حشر کنند والله تعالی اعلم **لمعه سیزدهم** در بیان حجب نورانی و
ظلمانی که موجبات سفر که نه و سفر مذکور عبارت از رفع آن حجب است محجوب هفتاد
هزار حجاب نور و ظلمت چنانچه حدیث نبوی بآن مشهور است که ان الله سبعین

الف حجاب من نور وظلمة از بهر آن فرو گذاشت تا محب خود را فرا کند و او را
یعنی محبوب را پس پرده می بیند تا چون دیده آشنا شود عشق سلسلهٔ شوق
بجنباند محب بمدد عشق و قوت شوق پرده ها یکان یکان فرو کشاید آنگه پرتو سبحات
جمالی یعنی انوار جمال که اشراق آن موجب تسبیح و تقدیس ملایکه مقربین میگردد
غیریت موهوم را که محب میان خود و محبوب توهم کرده است بسوزد و او
یعنی معشوق بجای او یعنی عاشق بنشیند و همگی عاشق شود چنانکه بیت
هر چه گیرد از و بدو گیرد ✦ هر چه بخشد از و بدو بخشد ✦ یعنی هر چه عاشق گیرد از
معشوق گیرد نه از غیر او و باو گیرد نه بخود زیراکه معشوق عین قوای وی شده
است و بر همین قیاس است معنی مصراع ثانی گفته اند این حجب که از
حدیث مذکور مفهوم میشود صفات آدمی است نورانی چنانکه علم و یقین
و احوال و مقامات و جملهٔ اخلاق حمیده و ظلمانی چنانکه جهل و گمان و رسوم
و عادات و جملهٔ اخلاق ذمیمه بیت پرده های نور و ظلمت را بجز
در یقین و در گمان دانسته اند ✦ یعنی در پرده های نور و ظلمت را که از
حدیث مذکور مفهوم میگردد از جهت عجز ادراک و قصور فهم منحصر در یقین
و گمان و امثال آن ها از صفات آدمی دانسته اند لیکن اینجا حرفیست
اگر چنانچه حجب مذکوره در حدیث مذکور صفات بودی هر آئینه این صفات
با موصوف آن سوخته گشتندی زیراکه لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه

ما انتهی الیه بصره من خلقه وفی بعض النسخ ما ادرکه بصره ہاے بصره عاید با خلق تواند بود بآن طریقه که عاید باسم موصول باشد که مبین شده است بقوله من خلقه وبرین تقدیرہای الیه عاید با خلق تواند بود لاغیر یعنی اگرچنانچه خلق و اوصاف خلق بر تقدیر کشف حجب اوصاف ادراک سبحات کنند یعنی بآن بر سند ومیان ایشان ہیچ واسطه نباشد نه آنکه آنرا ببینند و بدانند سوخته شوند اما صفات از برای آنکه میان صفات وحق سبحانه حجابی که عین آن صفات باشد نیست واما میان موصوف از صفات وحق سبحانه از برای آنکه چون صفات سوخته گشتند میان موصوف آنها وحق سبحانه نیز حجاب آنها نمانده است ومی بینیم که خلق واوصاف خلق نمی سوزند وحجب یعنی حجب مانع از سوختن میان ایشان وسبحات دایم مسدول یعنی فرو گذاشته می یابیم پس می باید که آن حجب مسدول اوصاف خلق نباشند بلکه اسماء وصفات او یعنی حق سبحانه تواند بود زیرا که اگر غیر اسما وصفات خواهند از امور کونیه چنانکه بعضی گفته اند که مراد بحجب نوری روحانیات است از عقول ونفوس وبحجب ظلمانی جسمانیات احراق ایشان عین کشف ایشان باشد نه امری مترتب بر آن تا جزای آن واقع تواند بود و درین مقام ناچار است از تحقیق معنی حدیث مذکور وتفصیل احتمالات آن تا آنچه صواب است ظاهر گردد پس میگوییم می تواند بود که ہریک از حجب وکشف واحراق را نظر بتجلیات وجودی اعتبار کنند ومی تواند بود

که نظر بتجلیات شهودی ملاحظه نمایند و همچنین احتمال دارد که ضمیر بصره عاید بحق باشد
یا بخلق در تقدیری که عاید بحق باشد ضمیر الیه عاید بخلق خواهد بود و جنید چون متبادر
وا ز قول ما انتهی الیه بصره آنست که این انتها بعد از کشف حجب باشد و تعلق بصر حق سبحانه
بمبصر بعد الکشف و قبل الکشف برابر ست از انتها ر بصر معنی بی حجابی و بی واسطگی
باید خواست که نسبت بخلق لازم انتها ر بصر است و جنید و معنی حدیث وقتی که نظر بتجلیات
شهودی اعتبار کنند این میشود که ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفها الله سبحانه عن نظر شهود بعض عباده افتنته اشراقات نور الذات عن وجوده
و وجود اوصافه فی نظر شهوده حیث لا تبقی بینه و بین الله حجابا یبقی علیه وجوده و وجود
اوصافه فی نظر شهوده و وقتی که معنی حدیث را نظر بتجلیات وجودی اعتبار کنند
چنین میشود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو کشفها الله سبحانه فی نفس الامر بالنسبة
الی الموجودات العینیة کلها او بعضها و تجلی بوحدته الصرفة لاحرقت اشراقات وحدة
الذات و رفعت بالنسبة الیه تلک الحجب و اخرجه من مرتبة الوجود العینی الی العدم
و بر تقدیری که ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف قدس سره اعتبار کرده
است ضمیر الیه عاید بحق خواهد بود و جنید معنی حدیث وقتی که نظر بتجلیات شهودی
اعتبار کنند چنین شود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو کشفها عن نظر شهود
بعض عباده افتنته التجلیات الذاتیة عن وجوده و وجود اوصافه فی نظر شهوده
حین انتهاء بصره الی تلک الاشراقات وادراکها و پوشیده نماند که بنا برین معنی

انتهاء البصر بر حقیقت خود ست و احتیاج بتاویل ندارد و ہمانا کہ شیخ مصنف
رضی اللہ عنہ نظر بہمین جہت عود ضمیر البصرہ بخلق متعین داشتہ ست و معہذا درایراد
اعتراض بر بعضی از انتھاء البصر لازم معنی خواستہ چنانکہ معلوم شد و وقتی کہ نظر
بتجلیات وجودی اعتبار کنند معنی چنین شود کہ ان اللہ سبعین الف حجاب
لو کشفھا فی نفس الامر بالنسبۃ الی الموجودات العینیۃ کلھا او بعضھا لاحرقت
انوار الذات مالم یبق بینہ و بین الحق حجاب و ظاہر ست کہ برین تقدیر انتھاء
البصرہ بر حقیقت خود نخواہد بود زیرا کہ بعضی موجودات را قوۃ ابصار و ادراک نیست
و چون اوصاف خلق مثلا کہ شیخ مصنف قدس سرہ ویرا از جملہ ما انتھی الیہ بصرہ
داشتہ ست و چون این تفصیل را دانستی بر تو ظاہر خواہد شد کہ آن کس
کہ از حجب اوصاف حمیدہ و ضمیمہ خلق خواہد آنرا حجب در تجلیات شھودی خواہد
داشت نسبت بموصوف آن و شک نیست کہ چون صفات و آثار آن از
سالک محو و دگر دد و از نظر شھودی بخیزد و بی صفت و بی نشان شود
قابل تجلی ذاتی خواہد شد و سوختہ خواہد گشت پس اگر شیخ مصنف قدس سرہ
بگوید کہ مے بینیم کہ نمی سوزند راست نباشد مگر وقتی کہ آنرا صحت در تجلیات
وجودی اعتبار کنند و از انتھاء بصر لازم آن خواہند کہ بے واسطگی و بی
حجابیست زیرا کہ بر آن تقدیر لازم می آید کہ اولا صفات بسوزند و ثانیا موصوف
آنھا یعنی منعدم گردند فی نفس الامر و می بینیم کہ نمی سوزند و منعدم نمی شوند

بلکہ موجودند و در بعضی نسخ چنین است کہ می بینیم کہ با رویت ہمی سوزند و جنینہ
می باید کہ رویت را چون انتہاء بصر بر لازم معنی حمل کنند تا مناسب آن گردد
کہ اوصاف خلق را ادراک سبحات اثبات کردہ است و چون شیخ مصنف قدس
سرہ حجب را بر اسماء و صفات فرود آورد آن را تقسیم میکند بنورانی و ظلمانی
پس میگوید حجب نورانی چنانکہ ظہور و لطف و جمال و ظلمانی چنانکہ بطون و قہر و جلال
نشاید کہ این حجب کہ اسماء و صفات است مرتفع شود چہ اگر حجب اسماء و صفات
مرتفع شود احدیت ذات از پردہ عزت بتابد اشیا بکلی متلاشی شوند
و ناچیز گردند چہ اتصاف اشیا بوجود بواسطہ اسماء و صفات تواند بود ہر چند
وجود اشیا تجلی ذات است کہ وجود بحت و ہستی ساذجست اما تجلی ذات پس
پردہ اسماء و صفات اثر کند زیرا کہ اثر را از مناسبتی چارہ نیست و میان ذات
من حیث ہی ہی ہیچ چیز مناسبتی نیست اگر مناسبتی ہست من حیث الاسماء والصفات است
پس حجب او اسماء و صفات او تواند بود نہ صفات آدمیت چنانکہ بعضی گفتہ اند
چنانکہ صاحب قوت القلوب فرمود و حجب ای اللہ سبحانہ الذات بالصفات
و حجب الصفات بالافعال و ظاہر است کہ معنی احتجاب ذات بصفات و افعال
تنزل است از مرتبہ اطلاق و بالقرب منہا بمرتبہ تقید و تعین تا ادراک
ممکن گردد نہ آنکہ از ادراک امری ممکن الادراک مانع آید پس انشان معنی
مرتفعست نہ حجابت چنانکہ بلکہ ایشان حجاب یعنی ان مانع اند از سطوت

نور و شدت اشراق آن که مانع رویت است ولهذا شیخ مصنف قدس سره
میگوید واگر بتحقیق نظر کنی حجاب او انوار بود بشدت ظهور محتجب است زیراکه از
بسکه ظاهر است ظهور وی دایم بی طریان ضدی هیچکس لوی حاضر نمی شود لما
قیل وبضدها تتبین الاشیاء وبسطوة نور مستتر پس هیچ دیده را تاب اشراق
انوار آن نیست **شعر** لقد بطنت فلم تظهر لذی بصر * فکیف یدرک من بالعین مستتر
یعنی پنهان شدی بواسطه شدت ظهور وسطوت نور پس پیدا نیامدی بر هیچ صاحب
دیده زیراکه دیده هیچ صاحب دیده طاقت اشراق نور ظهور تو ندارد و چگونه
دریافته شود کسی که بسبب دیدن هر ناظر و قصور آن از ادراک نور ظهور وی پوشیده
ماند و دریافته نشود یا خود چگونه دریافته شود کسی که بعین بینای بیننده پنهان ماند حالانکه دیده قاصر
از دیدار خویش یا خود چگونه دریافته شود کسی که بذات و بعین خود پوشیده باشد می بینیم یعنی نور وجود او از زیراکه وی بذاته
دیده می شود و سائر اشیاء بواسطه وی می بینیم که حجب می بینیم از جهت دوام ظهور و عدم طریان ضد لاجرم
میگویم **بیت** حجاب روی تو هم روی تست در همه حال * نهانی از همه
عالم ز بسکه پیدائی * بیت آن این معنی را ادا میکند که خفی شده ظهوره
شعر بهر چه مینگرم صورت تو می بینم * از آن میان همه در چشم من تو می آئی
معنی بیت ناظر بانست که ما رایت شیئا والا و رایت الله فیه * از رشک
تا نشناسد کسی ترا هر دم * جمال خود بلباس دگر بیارائی * یعنی از رشک
وغیرت آنکه مبادا کسی ترا بشناسد در هر آنی بلباس دیگر ظاهر شوی

زیراکه اگر ترا در یک لباس دائم یا مکرر بیند محل آن هست که ترا بشناسد و تو آشنا شود نشاید که غیری او را حجاب آید. چه حجاب محدود را باشد زیراکه حجاب را ازان چاره نیست که محجوب محیط باشد پس محجوب محاط وی باشد و محاط را البته محدود باید بود و او را حد نیست پس محدود نتواند بود و هرچه بینی در عالم صورت و معنی صورت اوست زیراکه صور صوری و معنوی همه مقیدات اند و در مقید صورت مطلق واوی حد ذاته و مرتبت هیچ صورت مقید نه عجب کاری در هر چیز او نباشد آن چیز خود نباشد زیراکه حقایق همه موجودات و وجود ایشان وی است پس در هر چیز که وی نباشد آن چیز نباشد و در هرچه او باشد آن چیز هم نباشد بلکه همه او باشد منصبغ با حکام آن چیز و آن چیز فی نفسه معدوم **مصرع** تو جهانی لیک چون آئی پدید * یعنی اتحاد تو با جهان خواه جسمانی و خواه روحانی من حیث الظهور است زیرا ظاهر با مظهر من حیث الظهور متحد می باشد نی که جانی لیک چون کردی نهان یعنی جان این جهانی و متصرف در آن من حیث البطون چون پدید آئی چو پنهانی تمام - من حیث صرافة ذاتک * چون نهان کردی چه جاویدی عیان * من حیث اتحادک بالمظاهر * هم نهانی هم عیانی هردوئی هم نه آنی هم نه این هم این و آن * یعنی هم نه این و آن تا استدراک لازم نیاید

لمعه چهاردهم در بیان تمایز قوس وجوب و امکان از یکدیگر و تحقیق مقام قاب قوسین و بیان سرّ و باطن آن که مقام او ادنی ست

و تمیز میان این دو مرتبه محبوب یعنی واجب و ممکن را یک دائره فرض کن که آنرا خطی

موهوم منقسم کند که بر شکل دو کمان ظاهر شود و مقصود ازین کلام تمثیل هویت مطلقه غیبیه است

بدائره و تمثیل تعینات ممکن و واجب ازان بانقسام دائره بقوسین و تخصیص دائره

باین تمثیل ازان جهت است که مثال میباید که قابل قسمت باشد و بوحدت و بساطت

اقرب باشد نقطه قابل تمثیل نیست بعدم انقسام در خط متناهی و وضع که غیر

محیط دائره است اگر قابل تقسیم است اما محیط دائره بوحدت اقرب است زیراکه خطی

متساوی مشتملست بر نقطه های بالفعل که طرفین خط است بخلاف محیط دائره و در سطح

و جسم خود کثرت زیاد است و حاصل این تمثیل آنست که هویت مطلقه غیبیه مثابه دائره

است و تنزل آن بمرتبه وجوب و امکان بمنزله انقسام دائره بقوسین و تعینات که ممکن

را از واجب امتیاز کند خواه در مرتبه علم و خواه در مرتبه عین بمنزله خط فاصل بین القوسین

و این تعینات امر نسبی متوهم یعنی وجود حقیقی ندارد بلکه از نسب و اعتبارات حقیقت

مطلقه است و اشارت باین تعینات است آنکه میگوید اگر این خط یعنی تعینات امکانیه

یعنی تعینات امکانیه که مابه الامتیاز ممکن است از واجب که مینماید در هر که هست

بی حقیقت و در حقیقت نیست وقت مناز له از میان یعنی از میان ممکن و واجب

طرح افتد و از نظر شهود سالک برخیزد نه آنکه فی الواقع منعدم شود دائره چنانکه

هست فی الحقیقة در نظر شهود وی نیز یکی نماید سر قاب قوسین و باطن آن که مقام

او ادنی ست یعنی تعین اول که جامع است میان احدیت و واحدیت و این

سرو باطن تعین ثانی است که مرتبه قاب قوسین و هویت است پیدا آمد بیت
می نماید که هست و نیست جهان ✤ چو خطی در میان نور و ظلم ✤ یعنی بنمایاند همه
جهان بهستی حقیقی و نیست جسته مثل خطی موهوم فاصل میان نور و ظلم شعر گر بخواهی
تو این خط موهوم ✤ بشناسی حدوث را ز قدم ✤ یعنی اگر حقیقت این خط موهوم
را که تعینات امکانی است بدانی که وجود حقیقی ندارد بشناسی که حدوث عبارت
از ظهور حقیقت است متلبس بالتعینات الامکانیه و قدم عبارت از بقای آن
بر صرافت اطلاق و تجرد خود هر که این خط را که دائره بسببی می انقسام یافته است
چنانکه هست بخواند و حقیقت آن را که امر نیست اعتباری بداند همین بداند که همه هیچ اند
هیچ اوست که اوست اما اینجا دقیقه است بباید دانست که اگرچه این خط که
دائره را بدو نیم کرده است از میان طرح افتد و از نظر شهود سالک برخیزد و صورت
دائره در نظر شهودی چنان شود که اول بود بی توهم انقسام و انطرق کثرت
بوی حکم خط دائری که بر وی مترتب گشته بود زائل گردد اگرچه خط از نظر
شهود زائل شود اثرش فی الواقع باقی ماند زیرا که معلوم است که ارباب شهود
و عرفان را در مشاهد و معارف خود تفاوت بسیار است و آن تفاوت
بسیار است و آن تفاوت مقتضای تعینات ایشان است اگر چنانچه آن تعینات
چنانچه از نظر شهود ایشان برخاسته است بحسب واقع نیز مرتفع شود می باید
که میان ایشان بلکه میان ایشان و حق سبحانه نیز در عالم شهود هیچ تفاوت نماند

شعر خیال کج مبر اینجا و بشناس ✦ که هرگز در خدا گم شد خدا نیست ✦ زیرا که
هر واحدیت که از اتحاد دوگانگی حاصل آید و در وی ناچار است از دو چیز و از اتحاد
که فنای احد هما است در دیگری فرد انیتش یعنی فردانیت وحدانیت که عبارت از
اشتمال برین امور ثلثه است یا خود فردانیت حق سبحانه که انفراد ویست یا احدیت آن
واحدیت را نگذارد که گرد سرا پردهٔ احدیت ذاتیه گردد که در وی هیچ شائبه نیست
شعر ومن بعد هذا ما تدق صفاته ✦ وما کتمه احظی لدیه واجمل ✦ یعنی بعد ازین مرتبه
که خط فاصل بین الواجب والممکن زائل گردد وسر قاب قوسین پدید اید مقامی است
که صفات آن در غایت دقت و نهایت خفاست وان امریست که پوشیدن آن
در تحت استار جلال نزدیک حصول آن و فور با آن بهره ناک ترست و باجمال ترهم
متکلم را و سامع را مصرع کسی را دل دهد کاین راز گوید مصرع فدعه
مصونا بالجمال محجبا ✦ احدیت از روی اسما را احدیت کثرت تواند بود یعنی امور متکثره
را وحدتی لاحق شده باشد که بملاحظه آن امور را احد توان گفت و از روی ذات احدیت
عین که عین واحد را ملاحظه نماید بی شائبه کثرتی و در هر دو صورت اسم از واحد آید
واین کلام اشارت بامعنی آنست که شیخ رضی الله عنه در فص یوسفی میفرماید که فاحدیة
الله من حیث الاسماء الالهیة التی تطلبنا احدیة الکثرة واحدیة الله من حیث الغنی
عنا وعن الاسماء احدیة العین کلاهما یطلق علیه اسم الواحد احد خواه احد با حدیت
کثرت باشد وخواه با حدیت عین در اشیا همچنان ساریست که واحد در اعداد

اگر احد نباشد و در اعیان موجودات تجلی نکند اعیان موجودات ظاهر نشوند که ظهور ایشان بتجلی ظهور و سریان احد است در ایشان واگر احد باحدیت خود ظاهر شود هیچ عینی از اعیان موجودات را وجود نباشد چنانکه اگر واحد نباشد و بتکرار خود اعیان اعداد را ظاهر نگرداند اعیان اعداد ظاهر نشود و اعداد در اسم چون اثنین و ثلثه و اربعه و غیرها نبود واگر واحد باسم خود که مبنی از واحدیت است و عدم تکرار وی که در مراتب ظاهر شود عدد را عین ظاهر نشود شعر گر جمله توئی پس این جهان چیست ✤ ور هیچ نیم پس این فغان چیست ✤ همه جمله توئی و هم همه توئی می تواند بود که مراد بجمله واحد باشد باعتبار اندراج اعداد در وی بالقوه و علی سبیل الاجمال و بهمه مجموع اعداد که عالم است بتفاصیل اجزا خود و آن چیز که غیر تست آن چیست شعر چون هست یقین که نیست جز تو ✤ آوازه این همه جهان چیست ✤ وحدت او را از وحدت تو توان شناخت یعنی وحدت را سبحانه بطریق ذوق و وجدان از وحدت خود توانی شناخت زیراکه تو باعتبار وحدت و تجرد و کلیت حقیقت خود یکی و کثرت و دوی را بتو را ه نیست او را یعنی یکی او را بطریق ذوق و وجدانی ندانی جز بدان یکی یعنی یکی خود باز طریقه که از صورت کثرت که حقیقت مجرده تو بآن متغشی شده است اعراض کنی و بوحدت حقیقی خود باز گردی و آنرا وحدت حق بینی که در تو تجلی نموده است و این دانش و بینش را بواسطه تحقق بقرب فرایض مستند بحق بینی و خود از میان بیرون آئی

پس برین تقدیر یکی که حق است سبحانه نفس خود را دانسته باشد و تو واو یعنی تثنیت درمیان نی لیس بنظر میکند شیخ مصنف قدس سره تجلی حق را سبحانه در صورت وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده بوحدت حق سبحانه چنانکه دانستی بضرب واحد در واحد بامعنی که همچنانکه ضرب واحد در واحد موجب کثرت نیست و حاصل الضرب همان واحد است همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده بوحدت حق سبحانه موجب کثرت نیست او حاصل آن تجلی یا آن رجوع همان یک وحدت است که در مرتبه دیگر ضیا یافت پس میگوید افراد الاعداد وفی الواحد وفی بعض النسخ فی الوحدة و فی بعضها فی الاعدد واحد یعنی هر فردی از افراد اعداد را چون واحد واثنین وثلثه واربعه که هر یک ازینها عدد واحد اند چون واحد یعنی احد حقیقی یا عدد واحد که از صور تجلیات واحد است و وحدتی وی از سرایت وحدت واحد است در وی ضرب کنند حاصل الضرب آن واحد خواهد بود یعنی واحد حقیقی اگر هر یک از مضروب و مضروب فیه واحد حقیقی باشد یا عدد واحد اگر یکی از طرفین ضرب یا هر دو عدد واحد باشد نه واحد حقیقی مثلا وقتی که اثنین را که عدد واحد است در نفس خودش ضرب کنی اربعه که وی نیز از اعداد واحد است حاصل خواهد شد و همین معنی است آنکه میگوید یکی یعنی واحد حقیقی یا عدد واحد است یکی بر همین قیاس یکی باشد مثل ذلک توحید بدین حرف که تفصیل کرده شد درست شود و کم کسی این معنی را بطریق ذوق و وجدان داند و اگرچه بطریق فکر و گمان تعقل آن تواند کرد والله تعالی اعلم لمعه پانزدهم در بیان فعل محب

وچگونگی اضافت ہر چیز با و وتحقیق سعادت وشقاوت محب سایہ محبوبست یعنی
تابع اوست در وجود وتوابع وجود محبوب بمنزلہ شخص ہمچنانکہ ہر جا کہ شخص رود
سایہ در پئے او رود ہمچنین ہر محبوب صفت کہ تجلی کند محب در آن صفت تابع
او باشد اگر محبوب مثلا بصفات جلال تجلی کند محب باحکام وآثار آن چون ہیبت
وخشیت منصبغ شود وچون بصفات جمال تجلی کند محب باحکام وآثار آن چون
بسط وانس برآید وعلی ہذا القیاس مصراع سایہ از نور کی جدا باشد
اگر درین مصراع بجای نور شخص مے بود بسیاق کلام انسب می نمود ہمانا کہ
ایراد نور از برائے تنبیہ بر آن باشد کہ ہمچنانکہ وجہی نسبت محب بمحبوب چون
نسبت سایہ ہست بشخص از وجہہ دیگر چون نسبت سایہ ہست بنور وہر دو نسبت
در کلام این طائفہ واقع ہست وچون محب در پی او یعنی در پے محبوب رود
بحکم آن ربی علی صراط مستقیم کج رود ناصیہ او یعنی ناصیہ محب بحکم ما من دابۃ
الا ہو اخذ بناصیتہا بدست اوست یعنی بدست محبوب پس محب جز براہ راست
نتواند رفت شعر فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی ✤ وآن لم یکن افعالہم
بالسدیدۃ ✤ علی سمۃ الاسماء تجری امورہم وحکمۃ وصف الذات للحکم
اجرت عین ثابتہ ہر موجودی کہ آن موجود عبارت از حقیقت وجود است
منصبغ باحکام وآثار آن عین ثابتہ عبارت ہست از صورت معلومیت
ذات متلبسہ بالشیون والصفات وہر عین ثابتہ را استعدادیست کلی

مرقبول وجود را بعضے بلا شرط چون استعداد قلم اعلی وبعضی بشرط واحد چون لوح محفوظ وبعضے بیک شرط بیشتر چون اعدای قلم ولوح ومر عین ثابته را که بعد از تحقق شرائط وجود موجود می شود بعد از وجود استعدادات جزویه مے باشد بحسب تجلیات اسمائی یکی بعد از دیگری تا آخر الامر بکمالے برسد که نهایت کمالات ویست وآن مظهریت ویست مر اسمای وصفاتی را که حقیقت وی از انها منتهی شده است ونشک نیست که مربی هر عینی همان اسم است که مبدا انتشا ر آن عین شده وکمال این عین ثابته آنست که بآن مبدا که از انجا انتشا یافته راجع گردد پس آن راہے که این رجعت بر آن واقع شود نا چار مستقیم باشد زیرا که استقامت عبارت ازان است که آن راه ویرا بکمال وی برساند وآن اسمی که ویرا بر این راه می برد نیز مستقیم است نظر بر آن کمال که منتهاے این سیر است اگرچه می شاید که نظر بکمال اسمار دیگر غیر مستقیم باشد ومراد برب مضاف باعیان آن اسم است که مبدا ومعاد ویست از جنید قدس سره پرسیدند که ما التوحید گفت از مطربے شنیدم که میگفت **شعر** وغنی لے منی قلبی وغنیت وکما غنے ✤ وکنا حیثما کانوا وکانوا حیثما کنا ✤ یعنے سرود گفتند از براے من آرزو هائے دل من ومن نیز سرود گفتم چنانکه ایشان میگفتند وبودیم ما انجا که ایشان هم بودند آنجا که ما بودیم حلاج را پرسیدند که تو بر چه مذهبی گفت. خدا یعنے من بر همان راه میروم که مرا می برد **رباعی** آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت ✤ رنگ من وتو کجا بر داے باد اشت ✤ این رنگ همه

هو شون بود باید داشت * او بی رنگ است رنگ او باید داشت * یعنی آنکس که همه رنگها نگاشته ویست کی تابع رنگ من و تو خواهد شد بلکه ما را تابع او که بهیچ رنگ مقید نیست میباید بود تا ما را بهر رنگ که برآرد برائیم پس ما بر مذهب وی باشیم و تابع وی نه وی بر مذهب ما و تابع ما و اگر از ناهمواری زمین در سایه کژی بینی آن کژی عین استقامت او دران یعنی استقامت سایه دان * چه راستی ابرو کژی اوست * از کجی راستی کمان آید * یعنی همچنانکه راستی هر یک ازان کمان و ابرو و در کژی اوست زیرا که راستی ایشان عبارت ازان بیتی ست که میباید که بران باشند تا ابرو کمان باشند و شک نیست که آن معنی در کژی ایشان راست می آید همچنین استقامت راستی حقیقت و بودن آن بطریق مستقیم آنست که می باید که ظهور آن در قوابل بحسب اقتضای قابلیت ایشان باشد و هر قابلیت ایشان تقاضا کند بران وجه باشد پس اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن باسم المضل ظاهر شود ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود و اگر بفرض محال در آن مظهر باسم الهادی ظاهر شود و آن حقیقت دران مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود پس ظهور اسم المضل مثلاً در مظهر خود بر طریق استقامت است و کژی که در و متوهم می شود بقیاس وی بمظهر اسم الهادی که آن کژی عین راستی اوست چون سایه کج بر زمین معوج و الحقیقة کالکرة یعنی حقیقت مسمی بجمیع اسما و ساری در جمیع حقایق و ظاهر در جمیع مظاهر همچون کره است همچنانکه بر هر جا از کره که انگشت نهی هان وسط او باشد و نسبت

آن مجمع هر ب مستاوی هم چنین نظر بهر اسم از اسماکه کنی و ظهور آنرا در مظاهر آن
ملاحظه نمائی بر عین استقامت خواهد بود چنانکه شرح کرده شد. هیهات کجا افتادیم
یعنی محبت در سایه بود از ان دور افتادیم بدانکه آفتاب محبت و ظاهر اکه مراد محبت
همان معنی است که العشق نامسته است از مشرق غیب تافت و بصورت محبوبی
و معبی بر آمد محبوب یعنی و ابعا لی سراپرده سایه خود که وجود عام منبسط است بصحرای
ظهور که عالم امکان است کشید آنکاه محب را یعنی ممکن را گفت مصرع آخر
نظری بسایه من کنی + الم ترالی ربک کیف مد الظل ای الظل الممتد علی اعیان
الممکنات و هو الوجود المضاف در امتداد او مرانه بین مصرع کز خانه بکد خدای
ماند همه چیز با قل کل یعمل علی شاکلته یعنی کار هر فاعل فاعل بطریقه و سیت اسماء
و صاف فاعل در فعل وی ظاهر است و احکام و آثار موثر در اثر وی متبین مثل
شخص و سایه وی باعتبار نکنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود پس حرکت
سایه تابع حرکت شخص باشد همچنین همه حرکات و سکنات ممکن بلکه همه صفات او
بلکه ذات او در وجود و توابع وجود تابع وجود حق است سبحانه ولوشاء لجعله ساکنا یعنی اگر
خدا تعالی خواهد آن سایه را ساکن گرداند باینکه در وی ظل بالقوه بماند و از قوة بفعل
نیاید و از ین قبیل است که حرکت ممکن از عدم بوجود و از علم بعین تابع تجلی
وجودی حق است سبحانه که حرکت از مقتضیات اوست اگر چنانچه آن حرکت معقوله واقع
نشدی ممکن همچنان بر عدمیت خود ساکن بودی و از مرتبه علم بعین اشتغال نمودی

واگر خود بعد از امتداد سایه براعیان ممکنات آفتاب احدیت یا ربی پرده اسماء
وصفات از مطلع عزت یعنی قهر احدیت و کثرت را بتابد از سایه خود که بی کثرت
تشخص و نور و تجلی که سایه برآن امتداد نمایدنی تواند اثر نماند چه هر سایه که همسایه
آفتاب شود آفتابش بحکم قبضناه الینا در برگیرد و از وی هیچ اثر باقی نگذارد
شعر روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت * نتواند نفسی سایه بآن صحرا شد
عجب کاری هر جا که آفتاب بتابد بی آنکه تشخص سایه آن آفتاب وانجا حایل گردد
سایه نماند و سایه را بی آفتاب که پرتو وی در مرتبه ثانیه بر تجلی افتد که میان آن آفتاب
حائل باشد خود وجود نبود هر چیز را ذاتی هست که همه احکام و اوصاف وی مضاف
بان ذات هست و ذات سایه تشخص هست که حرکات و سکنات سایه مستند بتشخص است
و ظاهر است که این حکم که ذات شاه تشخص هست در مثال بر سبیل تجوز و توسیع
صحیح است اما در ممثل له بر سبیل حقیقت است زیرا که بنده و همه صفات وی قایم
و مستند بذات حق است سبحانه و چون ذات سایه تشخص باشد لاجرم حرکت
سایه بحرکت تشخص باشد * تا جنبش دست هست ما دام * سایه متحرک است ناکام
چون سایه ز دست یافت ناله * پس نیست خود اندر اصل سایه * چیزی که وجود
او بخود نیست * هستیش نهادن از خرد نیست * هستی که بحق قوام دارد * او نیست
ولیک نام دارد * شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس
الله سره گفت هرگاه مخلوقی که ممکن الذاته هست بنه مخلوقی که واجب لذاته هست

قائم گردد واین قیام را بطریق ذوق و وجدان دریابد زیراکه جمیع مخلوقات قائم
بحق اند سبحانه وحق تعالی قیوم همه است بلاتفاوت اما تحقق بان شی بذوق و وجدان
مشروط است باصفا حقیقت عارف از احکام وجود وغیریت موهوم وغلبه حکم حقیقت
مطلق بر قوای معنوی وحسی او وآن مخلوق که حادث است درآن نامخلوق که وجود
قدیم است متلاشی شود ومحو گردد چون حقیقت وی از کدورات خلقیت صافی شود
اشعار چون قدم آمد حدث گردد عبث + پس کجا باید قدیمی را حدث + بر قدم
چون زند قدم تنگش کند + چونکه گردش نیست هم رنگش کند + و چون حقیقت یعنی
حقیقت بنده از امور مذکوره صافی گردد بداند که منی بروی عاریت بود ومن
بعد اگر از وی منی واقع شود در حقیقت بر حق واقع خواهد بود نه بروی منی چیست
گفتن من وتو یعنی آن تمیز وتعین که بآن متکلم از مخاطب ممتاز است یعنی تعینات
خلقیه واین وقتی است که از من وتو هر دو مراد خلق باشد واگر مراد از من خلق باشد
واز تو حق سبحانه معنی بران باشد که منی تعینی است که متعین را از غیر متعین ممتاز
میگرداند اگر توئی بحقیقت پس حق کو واگر حق است حق یکیست نه دو زیراکه وجود
بیش نیست اگر آن خلق است حق نیست واگر حق است خلق نیست **مصراع** من
تو کرد آدمی را دد + این مصراع ظاهر درآنست که مراد من وتو تعینات خلق
یه باشد یعنی بود تو بتوئی من ومن بتو **لمعه شانزدهم** در اشارت بمثالی
که بان روشن گردد که چگونه کثرت اشکال مختلفه در وحدت ذات الله حقیقی اثر نکند

و در عین کثرت واحد همان وحدت حقیقی خود باشد یک استاد یعنی لعبت باز مستور
پس پرده ظل وخیال یعنی پس پرده که چون ظل وخیال هرچه هستند باشند بان از
اشکال وافعال آن استاد بر سبیل توهم وتخیل باشند نه بر سبیل حقیقت چندین
صور مختلف از اسپ وسواران واسلحه وغیرها واشکال متضاد می نماید وحرکات
وسکنات واحکام وتصرفات همه بحکم او واو پس پرده پنهان چون پرده براندازد
وآن استاد مستور خلف الاستاد مشاهده کرد وترا معلوم شود که حقیقت
آن صور مختلف وافعال آن صور که بیرون پرده هستند تا بتصور می نماید
چیست حقیقت آن صور همان استاد هست وآن صور را ملابس ومظاهر افعال
خود ساخته هست وحقیقت آن افعال افعال آن استاد که بحسب ظاهر هستند بان
صور مینماید می تواند بود که مراد بیک استاد فاعل حقیقی باشد بلی ذکره وبصور
مختلف واشکال متضاد صور اعیان عالم وشبید در تعبیر از فاعل حقیقی باشد
واز مظاهر افعال وی بصور مختلف واشکال متضاد اشارت باشد بان تمثیل
گذشته شعر وکل الذی شاهدته فعل واحد + بمفرده لکن بحجب الاکنه
وهرچه مشاهده کردی ازین صور از جنس افعال همه فعل فاعلی ست یگانه مستقله
به تنهای خود لیکن مستور هست بحجابها وپوششها که بواسطه آن متعدد می نماید
وآن افعال هستند بان متعدد شعر اذا ما ازال الستر لم تر غیره + ولم
یبق بالاشکال ریبة + یعنی چون آن حجب را از پیش بردارد وآن ستر ها

را زائل گرداند غیر آن امیست باز رانه بینی و آن جمله صور از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند و هیچ اشکال که موجب شکی در بیتی تواند ترا باقی نماند اشارت آن ربک واسع المغفرة یعنے پروردگار تو فراخ پوششست آن اقتضا میکند که جمله کائنات ستر او باشد زیرا که مغفرت از غفرست و غفر ستر شعر آفتابست حضرتش که دو کون * پیش او سایه بان همی نیهم * واو فاعل پس این سایه بان وهم لا یشعرون یعنے وحدت فاعل را نمی دانند و پندارند که این پندارهای مختلف ازین حجب مختلف صادر می شود که اگر هر بیند خلقکم و ما تعملون که سر خلق ایشان ظهور خلق ست بصورت ایشان و سر خلق اعمال ایشان ظهور فعل حق از ایشان بقدر استعداد ایشان با ایشان غمزه زدی جبر او فعدا همه را معلوم شدی زیرا که علم به نتیجه بعد از ترتیب مقدمات بالشهود و بعد از کشف و شهود بر سبیل جبر و قهر و اضطرار است که شعر نسبتی فعل و اقتدار با هم ازان روی بود کو ماند * بصورت ما ظاهر شد بلکه عین ما شد لاتحاد الظاهر والمظهر پس فعلی و قدرتی که از ما ظاهر میشود همان فعل و قدرت ویست که در ما می نماید و الا آن را که بخود وجود نبود- فعل چگونه بود اقتدار کی تواند بود شعر هم از و دان که جان سجود کند * ابر هم ز آفتاب جود کند * اصل فعل که تجلی وجودیست یکیست الا آنست که در هر محلے بمقتضای استعداد آن محل آن فعل رنگی دیگر نماید و در هر جای نامی دیگر یابد تشغی بما واحد و تفضل بعضها علی بعض فی کل الاکل یعنی پرورش داده می شوند همه موجودات بفیض واحد و فضیلت

می نهیم بعضی را بر بعض در اعتذار بآن فیض کہ بعضی را صلاحیت آنست کہ از غذا در
وی بوجہ اکمل و اشرف ظاہر شود و بعضی را نہ **لمعہ ہفتدہم** در بیان تنوع
تجلیات معشوق و ترقی عاشق در استعدادات بحسب آن تجلیات و در تحقیق سخنانی
کہ این طائفہ در معنی استعداد گفتہ اند و اشارات بی نہایتی راہ در سیر فی اللہ
معشوق در ہر لحظہ بحکم کل یوم ہو فی شان از دریچہ صفتی جمالیہ کانت او جلالیۃ
با عاشق روی دیگر نماید یعنی بوجہ دیگر تجلی کند ہمین عاشق یعنی حقیقت وی
با چشم بصیرت وی از پرتوی نور وی او یعنی از نور تجلی وی بوجہ مذکور روشنائی
دیگر یابد ہر نفس بینائی دیگر کسب کند یا باین روشنائی و بینائی زیادت
گردد ظہور جمال و عرض آن بر عاشق زیادت گردد لاجرم ہر چند معشوق
جمال بیش عرضہ کند عشق و محبت بر عاشق غالب تر آید زیرا کہ غلبہ عشق بحسب
غلبہ ظہور جمال است و ہر چند عشق غالب تر آید جمال خوبتر نماید زیرا کہ نمایش
جمال بقدر فزایش عشق است و ہر چند جمال خوبتر یعنی کاملتر نماید و بیگانگی معشوق
از عاشق و امتیاز محبوب از محب بیشتر بود زیرا کہ ہر چند کمال و عزت معشوق بیشتر
نماید در مقابلہ آن نقصان و ذلت عاشق بیشتر گردد و متقابلہ آن پس بیگانگی
و امتیاز میان ایشان افزون گردد تا غایتی کہ عاشق از جفای بیگانگی وی
و غلبہ امتیاز از وی در بنای عشق و وحدت وی کہ در آن مرتبہ میان عاشق
و معشوق اثنینیت نیست میگریزد و از دو گانگی یعنی دوگانگی عاشقی و معشوقی

در یگانگی یعنی یکانگی عشق می آویزد و لبشهود وحدت متحقق میگردد و حکم مابه الامتیاز بالکلیه از نظر شهود وی برمیخیزد و زبان حالش میگوید **رباعی** با دوست بعاشقی

بسی بشکستم * وز ناخن کثرت رخ وحدت خستم * در وحدت عشق چون بهم پیوستم

از معشوقی و عاشقی وارستم **تمهید** پوشیده نخواهد بود که در آن مرتبه

که شیون و صفات حق تعالی سبحانه در وحدت ذات مستجن بود استجنان

اللوازم فی الزوم آن شیون را استعداد ظهور بود اولا در مرتبه علم و ثانیا

در مرتبه عین و همچنین وجود حق را سبحانه استعداد آن بود که تعدد و تکثر کی کامن

بود در ... وی بتعدد و تکثر تجلیات وی ظاهر شود اولا در علم و ثانیاً در عین و چون آن

شیون در علم متمیز شدند صور علمیه ایشان را که اعیان ثابته خوانند استعداد

وجود عینی پیدا آمد و استعدادات ایشان وجود عینی را متفاوت است بعضی را

استعداد وجود عینی و کمالات تابعه مر آنرا همیشه بالفعل ثابت است و از تغیر زیادت

و نقصان مبراست چون عقل اول که در شریعت از ان بقلم اعلی تعبیر کنند و غیر

آن و بعضی از ان قبیل اند که ظهور آنچه استعداد آن دارند در ایشان مشروط است

ببعض شرایط که مادام که آن شرط وجود نگیرد و از ان قبیل اند افراد انسانی

که ظهور کمالات ایشان مشروط است بشرائط مادام که آن شرائط موجود نشود

آن کمالات ظاهر نمی شود مثل ان کمالاتی که ارباب سلوک می باشند از انواع

تجلیات ذاتی و اسمائی و صفاتی که هر یک ازین تجلیات را شرائطی است مخصوص

از تخلیه و تجلیه و توجه تام بحضرت حق سبحانه که بوجود آن شرائط ایشانرا استعداد آن تجلیات حاصل میشود و ہمانا که اشارت بایمعنے ہست آنکه شیخ مصنف قدس سرہ میگوید که گفته اند ظهور انوار یعنی انوار تجلیات حق سبحانه بقدر استعداد ہست یعنی استعداد متجلی له مر آن انوار را و فیض یعنی فیوض مترتب بر آن تجلیات از علوم و معارف بقدر قابلیت یعنی قابلیت متجلی له مران فیوض را فقدان ظهور انوار و حصول فیض نه بر فقدان استعداد و قابلیت

گر ز خورشید بوم بی نیرو ست ✦ از پی ضعف خود نه از پی اوست ✦ ہر چه از روی پیاسا مصفا تر ✦ زو تجلی ترا مقوی تر - اینکه گفته اند ظهور انوار بقدر استحقاق ہست و فیض بقدر قابلیت این خود ہست یعنی مطابق واقع است ولیکن بمجرد این سخن تمام نمی شود و رجوع جمیع امور بجانب حق سبحانه تعالی معلوم نمیگردد زیرا که کلام این او بود و آن تشبیه نمیکند که افاضه انوار ہستند بحضرت حق ہست سبحانه اما بحسب استعداد عین عبد پس استعداد عین عبد را نیز در آن اضافه مدخل ہست لاجرم شیخ مصنف قدس سره تنبیه میکند که آن استعداد نیز از جانب حق ہست چنانکه میگوید لیکن محول ایشان که ما بتدی النعم قبل استحقاقها یعنے ای آنکه نخست بار نعمت میدہی پی آنکه مسبوق باشد باستحقاق عبد منعم علیه مر آنرا و پوشیده نماند که نعمتی که مسبوق باستحقاق نیست نعمت استحقاق ہست بیان میکند که چون محبوب خواهد که خود را بر عاشق بینے بدیدہ شهودی جلوه دہد نخست از پرتو جمال خود که استعداد بخش

هر قابل هست عین ما در یعنی دیده شهود او را نوری یعنی نور استعداد عاریت
دهد تا بدان نور آن جمال را ببیند و از و تمتع گیرد و چون بدان نور از ان شهود
یعنی شهود جمال حظ تمام ستد باز فروغ نور وی او یعنی عاشق را نور دیگر یعنی نور
استعدادی دیگر بخشد تا بدان نور یعنی نور استعداد ملاحظه نوری یعنی نور جمالے
روشن تر از اول کسب کند زیرا که هر بار استعدادی زیادت میشود علی هذا القیاس
هر استعدادی مستلزم شهود نور جمالی هست و هر شهود نور جمالی مستتبع نور استعدادی
الی ماشاء الله بر مثال تشنه که آب دریا خورد هر چند بیش خورد تشنه تر گردد و هر چند
تشنه تر گردد بیش خورد نه آب دریا را نهایتی و نه تشنگی تشنه را غایتی همچنانکه
هر چند آب دریا خوردن بیش تشنگی همچنین بیش هر چند یافت یعنی وجدان حقیت
بیش طلب وی یعنی طلب بیش عاشق **شعر** همه چیز را تا نجوئی نیابی ٭ بجز دوست
را تا نیابی نجوئی ٭ یافت آنست که ذات یافت بنده را حاصل باشد و تنگ نیست
که علم بچیزی مستلزم یافت وی نیست پس می تواند بود که معلوم مقصود او دو
شرط در جستن و طلب کردن هر چیز آنست که آن چیز معلوم بود زیرا که تا چیز را ندانند
طلب نتوان کرد و تا طلب نکنند نیابند اما در طلب حق سبحانه همچنانکه معلومیت وی
بر جهی از وجوه شرط هست همچنین یافت وی بوجهی شرط ست زیرا که تا باسم
المرید بر باطن مر طالب تجلی نکند و طالب آن تجلی را در خود باز نیابد بارادتے
مستعد بها که شرط و در وصول ست متحقق نگردد و بجز علم بوی مادام که

این ارادت از باطن وی سر بر زند وصول میسر نیست تشنه این آب هرگز سیراب نشود
شعر ما یرجع الطرف عنه عند رؤیته ٭ حتی یعود الیه الطرف مشتاقاً
رباعی یک چشم زدن ز روی آن شمع طراز ٭ هرگز نکنم دیده عمدیده فراز
تا سوخته دل ز شعله شوق و نیاز ٭ نظاره روی او بنیند چشم باز ٭ قوله
حتی یعود الطرف غایة لانتفاء رجوع الطرف عنه ای ینتفی رجوع الطرف عنه
الی وقت عود الطرف الیه مشتاقاً فلا یتحقق الرجوع الطرف عنه الی وقت عوده
الیه مشتاقاً فکلما یتحقق الرجوع یتحقق العود فلا یحصل الری ابدا و یحتمل آن یکون
غایة الرجوع ای ما یرجع عنه حتی یعود الیه مشتاقاً فیکون دایم النظر الیه فلا
یحصل له الری ابدا و الاول انسب بسیاق کلام الشیخ المصنف قدس سره
کما لا یخفی یحیی معاذ رازی بایزید قدس الله سرهما نوشت که **بیت** مست از
عشق آنچنانم که اگر ٭ یک جرعه از آن بیش خورم پست شوم ٭ بایزید قدس الله
سرهما نوشت که **شعر** شربت الحب کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب ولا رویت
بیت گر در روزی هزار بارت بینم ٭ در آرزوی بار دگر خواهم بود ٭ و راق
قدس سره گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة یعنی میان
من و پروردگار من در معنی مظهریت در فیضان وجود کمالات تابعه مر وجود را
فرقی نیست مگر آنکه من بعبودیت و افتقار و استعداد پیش آمدم و پروردگار
من بربوبیت و اضافه آن امور وی استعداد من بربوبیت او ظهور نیست

بس ہمچنان کہ وبرادران فیضان مغلطت مرا نیز مدخل است بلکہ مفتاح ربوبیت
وی عبودیت من است چنانکہ شیخ مصنف قدس سرہ در شرح کلام وی میگوید
گفت یعنی وراق افتقار واستعداد من مفتاح جود اوست کہ اگر من بلسان استعداد
طلب وجود وتوابع آن نکردمی ہرگز بر من افاضہ نکردی دیگری نیز بین ترازوراق
چون سخن وراق بشنید وگفت من اعدی الاول یعنی مفتاح جود تحسین کہ فیض
اقدس است واستعداد مستعدان بحجب آلست چہ بود وعندہ مفاتیح الغیب یعنی
نزدیک حق تعالے است مفاتیح غیب ہویت کہ الواب تجلیات را بروی بکشاد
واولا آنرا بصور اعیان ثابتہ واستعدادات آن جلوہ داد ومراد بمفاتیح
غیب اسماء کلیہ الہیہ است کہ مبادی افتتاح وجود کونی انداز عدم چنانکہ در مواضع
آن تحقیق کردہ اند خرقانی قدس سرہ اینجا رسید یعنی مکاشف شد بانکہ ہمچنانکہ افاضہ
وجود کہ تعبیر ازان بفیض مقدم کردہ انداز وسعت استعداد قبول وجود کہ تعبیر
ازان بفیض اقدس کنند ہم ازوست فریاد برآورد کہ انا اقل من ربی بشیئین
یعنی من بدو چیز از پروردگار خود کمتر وفروترم کہ یکی ازان دو چیز استغناء
کہ از فیض مقدس است ودیگری استغنا از فیض اقدس زیرا کہ حقیقت
حق سبحانہ نفس وجود است نہ بافاضہ وجود محتاج است ونہ باستعدادان ودر
بعضے روایات بسنتین واقع است منتسبہ تثنیہ سنہ کہ سال است وجنید می شاید
کہ مراد بسنتین مجموع مرتبتین تقدم حق سبحانہ باشد بر خلق باعتبار فیض اقدس

و فیض مقدس ابو طالب مکی چون سخن خرقانی را قدس الله سره بشنید فرمود
که ابو الحسن خرقانی راست میگوید هو خالق العدم کما هو خالق الوجود ہمانا که مراد
بخلق تقدیر و تعیین ہست بلکه مجرد فیضان بی سبق مشیئت نه ایجاد و مراد بعدم
اعیان ثابته ہست یعنے تعین و تقدیر اعیان ثابته بر استعداد خاص حق سبحانه میکند
ہمچنانکه تعیین و تخصیص وجود بحسب استعدادات اعیان وی میکند و می تواند
که مراد بوجود موجود باشد چنانچه مراد بعدم معدوم ہست که اعیان ثابته ہست
و بخلقی که در خالق الوجود ملحوظ میشود ایجاد و جعل و چون از قوله خالق العدم توہم
آن میشود که استعدادات اعیان ثابته مجعول ہست و جعل مسبوق بمشیئت دیگری
یعنے صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه در ردّ آن توہم گفت مشیئت در استعداد
اثر نکند بلکه ثبوت استعدادات مر اعیان ثابته را مسبوق بمشیئت باشد
زیرا که اعیان ثابته صور علمیه اند که از ذات فایض شده اند بی سبق مشیئت
و استعدادات از لوازم ایشان ہست پس مشیئت را نیز در آن مدخل نباشد
و بعد از آنکه استعدادات از لوازم اعیان ثابته باشد حقیقت استعداد اعیان
نیز بحسب مشیئت دیگر نشود نه بانقلاب باستعداد دیگر نه تبدل تا گمان برای اثر او
یعنے ثابته مشیئت در تعیین محلی خاص باشد ماده مخصوصه مر ظهور استعداد فعلی خاص
چنانکه ماده مخصوصه مرتبه از عناصر را باستعداد فیضان صورت انسانی مخصوص
گرداند چه این تخصیص بحسب مشیئت است زیرا که ممتنع نیست که آن را باستعداد فیضان

بصورت مرسیه مثلاً مخصوص گرداند حاصل این اشارت آنست که حق تعالی
در عالم غیب یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان ثابته است حکم تجلی باطنی را که اثر
خارجی بر آن مترتب نمیگردد و در حقیقت بنده یعنی عین ثابته وی بصورت استعداد
اصلی کلی که عبارت از قابلیت وی است مر وجود عینی خارجی را در شیئیت را
و در آن هیچ اثری نیست ظاهر گرداند تا بدان استعداد تجلی وجودی عینی بالعین
المهمله والنون قبول کند و موجودی گردد از موجودات عینی و تجلی خاص گردد مر
استعداداتی را که تعین آن محل مر آن استعدادات را مسبوق بشیئیت باشد
و چون این تجلی وجودی عینی حاصل شده آنگاه بواسطه آن تجلی یعنی تجلی وجودی
عینی منضم با اموری دیگر از ریاضات و توجهات که موجب ارتفاع حجب باشد
استعدادی دیگر یابد فرعی جزوی زیرا که فرع استعداد اصلی است و جزوی
از استعدادات مندرجه در تحت آن که یکی بعد از دیگری ظاهر میشود در عالم
شهادت بعد از اتصاف بوجود عینی که بدان استعداد فرعی جزوی تجلی شهادی
وجودی یعنی تجلی شهودی که در عالم شهادت بعد از اتصاف بوجود دست قبول کند
پس مراد تجلی شهادی وجودی تجلی باشد که سبب شهود حقیقت گردد نه سبب وجود
در شهادت زیرا که این تجلی بعد از وجود در عالم شهادت است و غالباً که این [illegible]
از ناسخ تجلی شهودی بوده است وی شهادی ساخته و دلیل برین آنست
که این ماخوذ از کلام شیخ است رضی الله عنه در حکمت شعیبیه از فصوص آنجا

که گفته ست و تجرید هذا المسئله ان الله سبحانه تجلیین تجلی غیب و تجلی
شهادت فمن تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی علیه القلب و هو التجلی الذاتی
فاذا حصل له یعنی القلب هذا الاستعداد تجلی ای الحق له التجلی الشهودی فی
الشهاده و بعد از ان تجلی شهودی بحسب احوال و احکام مترتبه بر آن تجلی
یکی بعد از دیگری هر دم استعدادی دیگر می یابد و تجلی دیگر را و بان سبب
در تجلیات بی نهایت بروی گشاده میگردد و می شاید که معنی کلام مذکور
در بیان حاصل اشارت آن باشد که حق تعالی در عالم غیب یعنی غیب
عارف کامل که جهت روحانیت بلکه جهت انانیت ولیست حکم تجلی باطنی
و اثر آنرا در حقیقت وی بصورت استعداد اصلی کلی که عین ثابته وی
و در مرتبه علم داشت ظاهر گرداند یعنی همچنانکه استعداد اصلی کلی هیولانی
الوصف بود نسبت بقبول تجلیات مرتبه بر استعدادات جزئیه همچنین حکم تجلی
باطنی نسبت بحقیقت وی آن باشد که حقیقت موجوده ویرا هیولانی الوصف
گرداند و ویرا خشیتی خاص و جهتی معین نگذارد تا بدان استعداد تجلی وجودی
عینی بالعین المعمر و البار که تجلی بر قضیت قبول کند و چون این حاصل شد آنگاه
بواسطه آن تجلی ذاتی استعدادی دیگر یابد در عالم شهادت که بدان استعداد
تجلی شهادی وجودی که از مقوله عالم شهادت باشد قبول کند زیرا که چون
وی معانی باشد هر چه در مقابل وی افتد از صور تجلیات شهودی گردد و

بعد از ان بحسب احوال خاد خدا از وی هر دم استعدادات دیگرش حاصل
می شود بی تقید وی بیکی اناهما و در تجلیات بی نهایت بروی کشاده میگردد
پس بر تقدیر این معنی مجموع این کلمتین در تجلیات شهودی باشند نه تجلی وجودی
و شهودی و ظاهر اکلام خصوص محمول برین معنی است چنانکه بتامل صادق در ما
قبل و ما بعد ظاهر میگردد و چون تجلیات را نهایت نیست و هر تجلی مستلزم
علمی است مر عبد متجلی له را بحق متجلی پس علم او را نهایت نباشد لاجرم مخاطب
میگردد بلسان الحال او المقال بعد از حصول هر علمی بامر قل رب زدنی
علما اصحاب ری که باول مراتب وصول که نهایت سیر الی الله است
رسیدند و از سرچشمه وصال سیراب شدند پندارند که چون واصل شدند
غرض حاصل شد و بنهایت مراد رسیدند و بالیه ترجعون بسنده گشت
هیهات منازل طریق الوصول که مراتب سیر فی الله است لا ینقطع ابد الآبدین
زیرا که شیون و صفات آلهی که تجلیات بحسب آنست غیر متناهی است و چون
رجوع بعد از تمامی الی الله است نه بدانجا بود که صدور بود عند تنظار
خلیفة العبد منه سبحانه سلوک که سیر الی الله است اولا و سیر فی الله است
ثانیا کی منقطع شود ره کی برسد زیرا که اگرچه سیر الی منتهی میشود و بنده در
آن سیر بهمان اسم که مبداء انتشاء وی بود راجع میگردد اما بر آن نمی ایستد
بلکه بجهت وصول در می آید و غوطه می خورد و ما بالا بدین در هر آنی گوهری دیگر

بدست می آرد صاحب گلشن راز میگوید ع زحق با هر یکی حظی و قسمی است ✤
معاد و مبدا هر یک ز اسمی است ✤ بدان اسم اند موجودات قائم ✤ بدان
اسم اند در تسبیح دائم ✤ بمبدا هر یکی زان مصدری شد ✤ بوقت بازگشتن
چون دری شد ✤ ازان در کامد اول هم بدر شد ✤ اگرچه در معاش او
در بدر شد ✤ و در همین مصراع که ازان در کامد اول هم بدر شد اشارتیست بانکه
بر آن در کنایت از اسمی است که مرجع وی است نمی ایستد و بدر می شود و بلجه
وصول در می آید که مرجع عین مصدر باشد و از رجوع بان اسم که مصدر بوده بنا
ابتدا و پس آمدن چه فائده دهد یعنی فائده که در نظر کمال معتد بها باشد وگرنه بعد ازانکه
بمرتبه گذشت و ازان منخلع شده خواص آن باقی خواهد بود چنانکه آب که بمرتبه گل
گذشته باز آب شود و خواص گل چون بوی و غیر آن بماند با وی نوری ازلی نهایتی و دوری
این راه اعتبار کنی الله چنین خبر داد که شهدت ولم اشهد لحاظا الی لحظة ✤ و حسب
لحاظ شاهد غیر مشهد ✤ و فی بعض النسخ غیر مشهود ای حسب لحاظ شاهد غیر مشهود قبل
ذلک میگوید دیدم و نگریستم محبوب را نگریستن که هرگز بان نگریستن وی را نگریسته
بودم زیرا که جمال وی غیر متناهی است هر بار که مینگرم جمال دیگر می نگرم پس آن نگریستن
دیگر است و نگریستنی است لبنده مرا نگریستن شاهدی که پیش ازین مشهود نشده باشد رباعی
هر دم ز تو در دیده خیالی بینم ✤ در هر دیدن تازه جمالی بینم ✤ چون جلوه تو نیست مکرر حاشا
کز دیدن تو بدل ملالی بینم ✤ و اگر واصلان را در سیر فی الله چون بعضی از مراتب

وصول برسند شوق باعث نیاید بر طلب اولی ولعلی زانچه یافته اند بر آن قدر که یافته اند اقتصار کنند و در مقام ثم رددنهم اسفل سافلین قصور هم باشند خالدین فیها لا یبغون ای لا یطلبون عنها حولا ای تحویلا و انتقالا **لمعه هیژدهم** در بیان سبب حرکت عاشق وطلبا و وتحقق آن حرکت و ترقی او ابدالآبدین عاشق با بود در مرتبه علم و نابود نابود در مرتبه عین آرمیده بود هنوز روی معشوق ندیده بود چنان دیدنی که بعد از وجود در عین باشد چه در آن مرتبه نیز سمعی و بصری مناسب آن مرتبه اثبات میکنند چنانکه گذشت که نغمه قول کن او را از خواب عدم برانگیخت از سماع آن نغمه او را وجدی که عبارت از حصول حالی است که پیشتر نبوده باشد حاصل شد و آن حال قبول وسیت مر آن امر و جنبش وی از عدم بوجود و از ان وجد وجودی یافت در عین **مصرع** ذوق آن نغمه در سرش افتاد **شعر** عشق شورش نهاد ما نهاد جان ما را دو صد غوغا ها نهاد **مصرع** الاذن تعشق قبل العین احیانا ٭ یعنی گاه باشد که گوش بواسطه شنیدن اوصاف و احوال معشوق مست عشق گردد و پیش از انکه چشم دیدار وی بیند و می تواند بود که معنی آن باشد که گوش بواسطه شنیدن آواز و گفتار معشوق پیش از انکه دیدار وی بیند مست عشق میگردد و معنی اخیر بسیاق کلام مناسب تر می نماید عشق مستولی گشت ظاهر و باطن عاشق را بترانه **مصرع** ان المحب لمن یهواه زوار ٭ یعنی عاشق سرگشته دائم گرد کوی محبوب گردد و خاک مشکبوی او را بوید **شعر** طواف حاجیان در کعبه باشد ٭ طواف عاشقان در کوی جانان

برقص و حرکت معنوی در آورد باطن را ہمیشہ و ظاہر را در بعضے اوقات رقص ظاہر
رقص معہود نیست با اعمال ظاہرہ مترتبہ بر استیلائے عشق و رقص باطن تقلب و تحول
وی در احوال و مقامات باطنے تا ابد الآبدین نہ آن نغمہ منقضے شود و نہ آن رقص
منقرض چہ مطلوب کہ حضرت حق است باعتبار شیونات و تجلیات جزئیہ نامتناہی
است اینجا زمزمہ عاشق ہمہ این بود **شعر** تا چشم برکشادم نور رخ تو دیدم تا گوش
باز کردم آواز تو شنیدم * پس عاشق دایم در رقص و حرکت معنوی است
و اگر چہ در بعض اوقات بظاہر ساکن نماید۔ و تری الجبال جامدۃ وہی تمر مر السحاب
قطعہ مزن طعن بی درد ای مدعی * گر از جا نجستیم و در رقص درد * بصورت
چو کوہیم ماندہ بجائے * بمعنے چو ابریم گیتی نورد * خود چگونہ ساکن تواند بود
کہ ہر ذرہ از ذرات محرک اوست چہ ہر ذرہ کلمہ ایست از کلمات وجودی و ہر
کلمہ را اسمے ہست از اسماء الٰہی کہ آن کلمہ مظہر اوست و ہر اسمی را زبانی است خاص
در بیان اسرار مسمی و ہر زبانی را قولی دال بر آن اسرار و ہر قولی را از محب سمعے
مناسب آن قول و چون تیز گوش شوی و نیک بشنوی قائل و سامع را کہ در مرتبہ
فرق دو می نماید در مرتبہ جمع یکی یابی کہ السماع یطریطر من الحق الی الحق
مصرعہ مرغیست سماع کز حق آمد سوئے حق۔ جنید شبلی را قدس سرہ
عتاب کرد کہ سری کہ ما در سرداہا بیان می کنیم تو بر سر منبر اشکارا کردے
شبلی گفت انا اقول و انا اسمع

وہل فی الدار من غیری میگوید **قطعه** در دایره دور زمان جز من کیست * در سلسله کون و مکان جز من کیست * من محو در و داو در اعیان ساری * زان میگویم که در جهان جز من کیست **قطعه** هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از سایه آن زلف چو سنبل شنوی * چون نغمه بلبل از پی گل شنوی * هم گل گوید گرچه ز بلبل شنوی **لمعه نوزدهم** در بیان فراخی حوصله عاشق و کمال سعت و تمامی قابلیت او و تحقیق معنے قلب و بیان وحدت حقیقے عاشق را ولیست منزه از تعین و تقید که منتهم قباب عزت ست یعنے عزت وحدت و غلبه وی مر کثرت را و مجتمع بحر غیب که از غیب هویت ذات ست تا مرتبه حس و شهادت که مرتبه حس ست و این دل راهمتے ست **بیت** اگر به ساغر دریا هزار جرعه کشد * هنوز همت او ساغر دگر طلبد * لاجرم سعت او بمثابه ایست که آنکه در همه عالم پی وجود دل انسان کامل در وی نگنجد زیرا که اگرچه در وی مظاهر متفرقه اسمائے ست که اما مظهر احدی جمعی کمالے نیست بلکه جمله عوالم در تصعبه وحدت و جمعیت و اطلاق او ناپدید بود زیرا که متناهیے در جنب نامتنا هیے هیچ قدری نیست سرا پردهٔ فردانیت یعنی وحدت حقیقی در ساحت وحدانیت یعنے وحدت مجموعے او زند بارگاه سلطنت و تصرف در همه عالم انجه بازد کار آنجا پرداز د مل و عقد قبض و بسط تلوین و تمکین هم آنجا ظاهر گرداند فانی فیض انفی ما ابدی بالبسط و اذا لبسط اما ما اخفی بالقبض و همانا که این کلمات شارت

بمقام قطبیت و غوثیت است زیرا که هر فیض که بعالم میرسد همه از مرد ولی چون مرآتی است کری در مرکز عالم نهاده هم مواجه حق و هم مواجه خلق بروی که در حق دارد فیض میگیرد و بروی که در خلق دارد فیض میرساند شعر نبتی کز حسن و عالم نمیگنجد عجب دارم ٭ که دائم در دل تنگم چگونه خانمان دارد ٭ بایزید قدس سره از سعت دائره دل خود چنین خبر داد که اگر عرش کند هزار بار عرش وانچه در وی است در گوشهٔ دل عارف نهند بعارف ازان خبر نیابد جنید رضی الله عنه گفت چگونه خبر یابد که المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی انجا که آفتاب قدم نور افشاند از سایه محدث هیچ اثر باقی نماند و شک نیست که چنین دل مطرح انوار قدم است لاجرم عرش و ما دون عرش بنسبت بوی در حکم عدم است بایزید چون نظر در چنین دلی کند که محدث را اثر نبود ببصر حق همه قدیم بیند لاجرم بلسان حق سبحانی میگوید تمثیل یکی از یخ که آبی است منجمله کوزه ساخت و پرآب کرد شک نیست که آن کوزه بصفت انجماد و صورت کوزگی از آب ممتاز بود اما چون آفتاب بتافت و کوزه بگداختن شتافت کوزه را آب یافت همچنین چون حقیقت مطلقه بصورت تعینات ظاهر شد و مظاهر متکثره پیدا آمد ناگاه آفتاب احدیت بر دل صاحب ولیتی تافتن گرفت و صور تعینات را از نظر شهود وی مضمحل گردانید همه را یکی دید گفت لیس فی الدار غیره دیار رباعی

هستا د همه صید همه دانه همه ٭ ساقی و حریف و می و پیمانه همه ٭ مشاطه همه زلف همه

شانه همو * شمع لگن و آتش و پروانه همو * عجب کاریست و معنی قلب عبدی المومن والقلب بین اصبعین من اصابع الرحمن او در دل او و دل در قبضهٔ او مگر بزبان ترجمان بیان اینمعنے رفته است **قطعه** گرچه در زلف تست جای دلم درمیان دل حسن دین سنے * تا بدانی که از لطافت خویش * هم تو دربند زلف خویشتنے * همه دربند خود بود پروائے غیر ندارد زیرا که غیر نیست جز خود نگنجد یگانگے جز در یگانگے قرار نگیرد و فردانیت که وحدت حقیقی حق است سبحانه جز در وحدانیت که وحدت مجموعے دل است آرام نیابد ازین حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و آن برزخے است جامع میان حقائق الہی و کیانی و برزخ ناید نیست بر طرفین خود چنانکه از لوازم برزخیت است و کم کسی دانم صاحبدلی خبرداد **قطعه** گفتم نگر آئی تو بدین زیبائی * گفتا خود را که خود منم یکتائی * هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم * هم آئینه هم جمال و هم بینائی

لمعه بستم در بیان تقسیم صفات بوجودی و عدمی و اضافت صفات وجودی بمعشوق و صفات عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان مراتبش و بیان الفقر سواد الوجه فی الدارین و ترجیح فقر بر غنا عشق یعنے نسبت محبت که طالب طرفین عاشق و معشوق است سلطنت و استغنا بمعشوق داد نه بعاشق و مذلت و افتقار بعاشق داد نه بمعشوق زیرا که عاشق را از محبت علاقه ناچار است از شعور بکمال معشوق و میل بآن و طلب وصول بان و در رفع

سوانع از وصول واستمرار وصول بعد الحصول و دفع قوادح در آن واین همه
افتقار است وافتقار مائه مذلت واما معشوق اگرچه در اتصاف بصفت معشوقی
محتاج است بعاشق اما می شاید که ویرا شعور بان نباشد واگر باشد طالب وجود وبقائے
آن نباشد واگر باشد طالب وجود وبقائی آن نباشد پس ویرا من حیث هو
معشوق هیچ نوع حاجتے که موجب تذلل باشد نیست واگر ویرا فرضاً شعور بصفت
معشوقی باشد و ابقاسے آن را خواهد و در میل با بقائی مذلت کشد از ان حیثیت
وی عاشق خواهد بود نه معشوق وآن مذلت از جهت عاشقے خواهد کشید نه از جهت
معشوقی وچون این را دانستی که مذلت لازم عاشق است نه معشوق بدانکه عاشق لذت
از عزت عشق یعنی غلبه و استیلای وی کشد نه از عزت معشوق یعنی غلبه
و استیلائی وی چه بسیار باشد که معشوق بنده ومملوک عاشق بود و در حدیث
قدسی واقعست که یا عبادی اشتقت الیکم وشک نیست که مملوک را هیچ نوع
غلبه و استیلا نیست بر مالک خود وعلی کل حال خواه معشوق مالک بود وخواه مملوک
غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق وقتی که از ممکنات مقیده
باشد ومعشوق حقیقت مطلقه که در جمیع اشیا ظهور دارد ونور عاشق به کمال
فقر متحقق نشده باشد فقیری بود که یحتاج الی کل شئی ولا یحتاج الیه شئی او بهمه محتاج
بود و هیچ بدو محتاج نه یعنی در نظر وشهود وی زیرا که می شاید که کسی که بچنین
فقری متحقق شده باشد محجوبان ویرا محتاج الیه توهم کنند اما آنکه او بهمه محتاج بود

جهت آن بود که نظر محقق بر حقیقت اشیاء آید و هوالوجود الحق سبحانه اما در پس پردۀ
اشتباه همه اشیا را مظاهر آن بیند پس در هر چه نظر کند رخ او بیند لاجرم همه اشیاء
محتاج بود که الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجة و معنی احتیاج ذاتی آنست که وصف
ذات فقیر بود بی انضمام امری دیگر بوی و معنی عدم تعیین حاجت آنست که چون
قبله طلب وی حقیقت مطلقه است و آنرا هیچ خصوصیتی از خصوصیات تعینات اختصاص
نیست نسبت همه با آن فقیر برابر بود پس همه از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و خصوصیت
هیچ تعین را در آن احتیاج مدخلی نه بود آنست که موجودات را احتیاج بموجود تواند بود و عاشق
در حال تجرید که قطع علائق ظاهریست و مقام تفرید که قمع عوائق باطنی است خلعت هستی
و هم توابع آن از صفات و افعال و آثار که نزد او امانت بود بحکم آن تودوا الامانات الی
اهلها بمعشوق بازگذاشته و او با سر خرقه نایافت خود در خانه هیچ که مرتبه ثبوت ویست
در علم رفته و هوالان مع الله کما هو فی الازل حال او آمده و از خود جز عین ثابته باز
نیافته زیرا که در ازل جز عین ثابته نبود در چنین حال هیچ چیز در نظر شهود او نبود و محتاج
نتواند بود زیرا که انجاح مطلب و قضای حاجت موجودات جز از موجود نتواند بود و وی
در نظر خود بعدم یعنی عین ثابته خود بازگشته است و از خلعت وجود عارض منخلع شده
و اما چون از وی عین ثابته باقی مانده است باحتیاج موصوف تواند شد زیرا که عین ثابته
بوجود و توابع آن محتاج است و در فقر منافی است که فقر چنانکه هیچ چیز در نظر شهود وی بوی
محتاج نتواند بود وی نیز بهیچ چیز محتاج نشود چنانکه آن فقیر گفت الفقیر لا یحتاج الی الله

زیراکه احتیاج صفت موجود باشد علما او عینا و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورده نه در
عین وجود دارد و نه در علم ثبوت زیراکه جنید عین ثابته خود را از جمله تجلیات حق اند
بصور قابلیات پس وی نیز از جمله اسماء حق باشد و به فقیر مضاف نه گردد لاجرم احتیاج هیچ
نماند زیرکه احتیاج را لااقل ثبوت در علم می باید و آن نیز ازین فقیر مرتفع شده است
فقرش تمام شد زیراکه هیچش نماند تا غایتی که احتیاج که سرمایهٔ فقر وے آن بود
هم نماند و اذا تم الفقر فهو الله ای من تم فقره الله زیراکه الشیٔ اذا جاوز حده
انعکس ضده ای انقلب الی ضده فقوله ضده منصوب علی نزع الخافض او قوله
انعکس فیه معنی الصیرورة یعنی چون صفت فقر از حد خود در گذرد بضد خود که غناست
منقلب گردد و غنی مطلق حضرت حق است سبحانه و تحقیقش آن ست که چون فقیر
بکمال فقر متحقق گردد چون بوجود عینی خود نگرد وجود حق را نه گردد بیند منصبغ باحکام
عین ثابتهٔ خود و چون بعین ثابته نظر کند هم وجود حق را بیند متجلی بصور قابلیات
پس هیچ چیز را در علم و عین مضاف بخود نه بیند بلکه همه را عین حق بیند پس هر چیز را
که پیش ازین خود توهم کرده بود اکنون حق است سبحانه و تعالی والله
سبحانه و تعالی در هیچ چیز به هیچ چیز که بصفت غیریت موصوف باشد
محتاج نیست اگر احتیاجی هست بعضی از اسماء است و بعضی دیگر والاسم
عین المسمی ہے هیچ باشی چو جفت فردی تو و همه باشی چو هیچ گردی تو
یعنی چون در بها بر وی وجودی اسبا ط کنی که شنیع کننده وجود دی باشد

هیچ باشی زیراکه ترا بخود وجودی نیست و در حق نیز فانی نه شده تا وی بجای تو به نشیند اما چون بفنا در وی هیچ گردی وی بجای تو بنشیند هرچه مضاف بوی باشد بتو مضاف کرد پس آن وقت همه تو باشی پس رتبت فقیری که لا یحتاج الی الله عالی تر آمد از منزلت فقیری که یحتاج الی کل شی ولا یحتاج الیه شی چه آنکه محتاجست به همه اشیا مطلوب را پس پرده اشیا می بیند و از هستی وی نیز چیزی باقی مانده است که ثبوت در علم است که صفت احتیاج باشیا بوی قایم است و آنکه در خلوت خانه بود و نابود علما و عینا بایافت و نایافت بساخت فهو کما قال الجنید رضی الله تعالی عنه که الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه قال الحریری قدس سره الفقیر عندی من لا قلب له ولا رب و درینحال که فقیر از سر وجود خود برخاست و با عدم خود بساخت اگر به چشم خود نه بصر حق نظر بجمال دوست که آئینه وحدت کند عکس ظلمت نابود خودش در نظر آید خود را بیند بر قع سواد الوجه فی الدارین ای فی وجود العدم بر روی افگنده در سرای وجود یعنی وجود عینی خود را نوری بیند که بدان نور سفید روی گردد و نه در سرائی عدم یعنی عالم اعیان ثابته ظهور که از سیه روئی خلاص یابد و اگر کسی گوید که چون بفقیری چنین هیچ چیز مضاف نیست شیخ مصنف قدس سره چرا گفت که اگر به چشم خود نظر کند جواب گوئیم که بمد نظر شهود آن فقیر هیچ بوی مضاف نیست نه فی نفس الامر پس می تواند بود که چیزی بوی مضاف باشد اما از نظر شهود وی

برخاسته باشد پس ملاحظه وی آن اضافت را منافی فقر است نه نفس اضافت
کاد الفقران یکون کفرا و مذهب ماسوا د اعظم آنست که سواد فقر در پوشد و ہمانا که
این اشعار بآنست که قوله علیه السلام علیکم بالسواد الاعظم تحریص بر تحصیل
این مقام است به لسان اشارت توانگر غالباً در غایت قرب بحسب ظاهر
بسبب تلبیس وی بقربات بعید بود بحسب معنی زیرا که سرمایۂ قرب فناست و آن
با ملک و اضافات جمع نشود الا نادرا در بعض کمال و شیخ مصنف قدس سره غالباً
برای این گفت و درویش در غایت بعد بحسب صورت از جهت تلبیس وی
بمبعدات قریب زیرا که موانع مرتفع است و خالی بودن وی از اضافات
ممد و معاون وی در تحقق به قرب **شعر** متی عصفت ریح الولا قصفت اخا
غنا و لو بالفقیر هبت لربت * یعنی ہرگاه که بجهد باد حقیقت عشق در هم شکند
توانگر را با همه اضافات و تعلقات و اگر آن باد بر درویشی وزد که از ان
اضافات و تعلقات رسته باشد هر آئینه وی را پرورش دهد در ان صفت
فقر و بکلی از خودیش بستاند و به مقام یگانگی برساند **۵** زبادی کو کلاه
از سر کند دور * گیاه آسوده باشد سرو رنجور * دانی چه میگوید میگوید
اگر توانگری و درویشی قصد عالم عشق کنند در دست توانگر چراغی بود فروختہ
و در دست درویش هیزم نیم سوخته نسیمی که ازان عالم یعنی عالم عشق بوزد
چراغ توانگر را بنشاند و هیزم درویش را برافروزاند پس بهو گان ع انا عند المنکسرة

غلو بهم ع بردند شکستگان ازین میدان گوی **لمعه بیست و یکم** در بیان آنکه
عاشق می باید که از غرض پاک شود و ارادهٔ طلب خود را از میان بردارد و بمراد معشوق
نگردد تا میان مرضی و نامرضی فرق کند عاشق باید که بی غرض با معشوق
صحبت دارد زیرا که چون صحبت عاشق با معشوق بنا بر غرضی باشد بحقیقت معشوق
وی آن غرض باشد نه معشوق خواست از میان بردارد و کار بمراد او گذارد
چنانکه گفته اند الارادة ترک الارادة والا عاشق مراد خود باشد نه عاشق او و ترک
طلب گیرد شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه گوید در مناجات خود تلطفت بی حتی
علمت ان طلبی لک جهل و طلبی لغیرک کفر فاجرنی من الجهل و اعصمنی من الکفر چه طلب
عاشق سد راه اوست از وصول به معشوق همچنانچه معشوق است زیرا که هر مطلوب
که پس از طلبی یافت شود بقدر حوصله طالب باشد و مرتبه معشوق از آن برتر است
که حوصله هیچ طالبی گنجائی وی داشته باشد فی الجملة ترک طلب و مراد خود گیرد
و کار با مراد او گذارد و هر چه در عالم واقع شود چون بر حسب ارادت معشوق است
مراد خود انگارد تا آسوده و شادمان بماند ه تا ترک مراد خود نگوئی صد بار
یکبار مراد در کنارت ناید ؛ و اگر واقع نامرضی باشد از جهت عدم موافقت با حکم و امر معشوق
زیرا که مراد اگر موافق امر ایجابی باشد چنانچه موافق امر ایجابی است باشد آن را مرضی
گویند و الا غیر مرضی پس رضا همان ارادت است لیکن بشرط آنکه آن ارادت موافق امر [illegible]
باشد و در صدد دفع و تغیر آن واقع نامرضی چندانکه تواند جهد کند شاید که واقع بعد ازین بند کردن تغیر [illegible] [illegible]

نامرضی باشد و محبوب آن تغیر را خواسته باشد و اگر عارف کامل نیز داند که
محبوب تغیر آن نخواسته است و واقع آن نامرضی خواهد بود می باید که در تغیر آن
کوشد عبودیة و امتثالا لامر محبوبه زیرا که مقصود کامل امتثال امر است نه تغیر آن
و اگر صاحب مکاشف بود چنانکه در هر صورتی روی دوست عیان بیند و در همه صور
فاعل او را داند باید که در نامرضی اگرچه وجه او بیند و امداد شرور ان او را داند رضا ندهد
چه وجه او یعنی وجه حق در نامرضی آنست که اگرچه آن نامرضی بارادت وی است
اما موافق امر و حکم وی که امر ایجابی است نیست پس بآن که راضی نیست قال الله تعالی
و لا یرضی لعباده الکفر و کفر کافر اگرچه بارادت و ایجاد اوست اما موافق
امر ایجابی نیست زیرا که همه کافران مامورند بایمان پس مرضی نباشد پس باید که
مرضی بنده نیز نباشد اگر کسی گوید شک نیست که نامرضی مقتضی حق است
و رضا بقضا واجب گوییم فرق است میان رضا بقضا و رضا بمقضی
پس باید که رضا بقضا باشد و بمقضی نه مگر کسی که از مقام کثرت سمعه و بصره
حق را بحق بیند و عالم را همه صور تجلیات حق بیند بر منکرات انکار کند
بحق نه بخود زیرا که حق دیرآبان انکار فرموده است و گرنه همان
در نظر وی معروف است بر حق زیرا که فاعل آن منکر در نظر شهود
یکی از مظاهر حق است سبحانه و برای حق نه برای حفظ نفس خود
و مجتنبش و ریبا انکار قایم بود چه در هر چه شرعا حرام است جمال حق نه بیند

بلکه جلال و قهر بیند لاجرم آزان اجتناب نماید بلکه و رآن طبع او منقبض بود زیراکه از اجتناب از مظاهر قهر و سخط طبع وی شده است اینجا شبهه زحمت میدهد که چون او یعنی محب مکاشف محکوم تجلی است و تجلی همه اشیا را خواه مظاهر جمالی باشند و خواه جلالی شامل است تجلی را وقتی که در امری نامرضی باشد از نظر خود چون دفع توان کرد یا بمعنی که بر آن نامرضی که تجلی دران واقع شده است انکار آرد و در تغیر آن کوشد گوئیم تجلی که کمال ظهوری و وضوح حق است بر متجلی له بحیثیت تصفیه محل دو گونه است تجلی ذات که انکشاف ویست بی ملاحظه اسما و صفات و تجلی اسماء و صفات که انکشاف ذاتست متلبس باسما و صفات و تجلی ذات را القوة و استیلاء علی المتجلی له دفع نتوان کرد و از احکام آن اعراض نتوان نمود اما تجلی اسماء و صفات را دفع توان کردن چون قوت تجلی نه دران مرتبه است که متجلی له قوت تمیز و تصرف نماند تجلی قهری را از تجلی لطفی جدا توان ساخت و تجلی لطفی دفع توان کرد و هر چه باشد رعیت نشان قهر و جلال میند و در هر چه مرضی بود و نشان لطف و جمال بیند از مظاهر قهر یگریزد و در مظاهر لطف آویزد و از اسم و صفتی که بر مظاهر قهر حاکم است پناه گیرد باسم و صفتی که بر مظاهر لطف حاکم است پس اینجا یعنی در تجلی صفات گوید اعوذ برضاک من سخطک معوذ به پنهان وارد و معوذ منه سخط و در تجلی ذاتی گوید اعوذ بک منک معوذ به و معوذ منه را

یکی بینیه شعر گر از تو بود و زنگ بر زدم چه کنم ؟ بعشق که زدم قصه بدرستی که د هم

لمعه بیست و دوم در بیان شرط تکلیف عاشق سالک باشتغال وی بصور افعال و
اعمال از مجاهدات صوری و معنوی و احتجاب وی بآنها از شهود و عین جمع که بعدی که مر آن
محبوب لیف عبارت از آن است و در تحقیق معنی قرب و عین بعد که مترتب بران تکلیف است
شرط عاشق آنست که هرچه دوست دوست دارد یعنی مرضی وی بود او نیز دوست دارد
و مرضی وی باشد اگر همه بعد و فراق بود یعنی بعد و فراق عاشق از شهود و عین جمع
و استهلاک در آن باشتغال بصور عبادات و طاعات و غالبا محبوب بعد و فراق محب خواهد
و غالبا برای آن گفت تا معلوم بان سجده بان مستهلک در عین جمع میبرند که ایشان در
حکم داخل نیستند تا از جفای او یعنی جفای محبوب و محجوبیت وی در شهود حقیقت مطلقه
عشق را در پناه عشق و شهود او بوحدته و اطلاقه گریزد ما چنانچه افنای وی کرده است
بالکلیه ذاتا و صفتة حتی عن نظره والتفاته الی نفسه همچنین و بر افنای کرد از نظر و التفات معشوق
بل عن العشق ایضا و هی التی تسمی الحیرة العظمی المضافة الی الاکابر ان سوط سبوق اهل الله الی الله
اشارت بچنین چیز تواند بود یعنی بعد و فراق از مرتبه شهود حقیقت مطلقه با رتکاب فرائض و نوافل
عبادات او وسیله آن شود تا زیانه ایست که سالکان محقق آن شهود را بان میرانند و میرسانند پس چون
بعد و فراق منتج چنین نعمت قرب و وصالی است محب را بعد و دست با بد و اشتا و تن بفراق در داد باشد چنین
قرب و وصالی برسد و معنی این آنست که از ید و صال ای باستهلاکی فی شهود الجمع و بریده جبری بردکی
الی وادی الفراق فاترک ما اریده لما یرید لا اصل بذلک الترک الی جمع الجمع اما فراق

بعینه دوست ندارد یعنی صور عبادات را که سبب بعد وی است از عین جمع بعینه دوست
ندارد چون عابدان که قبلهٔ توجه ایشان عبادات و نتائج آنست از لذات و شهوات بهشت
زیرا که این همه حجابست بلکه از او وی دوست دارد که محبوب محبوبست زیرا که ازین جهت
محبت آنها عین محبت محبوبست شعر دکل ما یفعل المحبوب محبوب ٭ مسکین چکند جز انکه گوید
خواهی بفراق کوش خواهی بوصال ٭ من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس ٭ یعنی خواه
مرا در وادی فراق دارد خواه در بحر جمع من فارغم از خصوصیت هر یک و هیچ یک
مقید نیستیم مرا شهود وحدت مطلق تو که نه در صورت فراق از ان خالیم و نه در صورت
جمع از ان عاری بس است بلکه باید که فراق را دوستر از وصال دارد و بعدش
خوشتر از قرب آید چون داند که دوست آن دوست میدارد خود بعدش مقرب
بر بود از قرب خود هجرش سود مند تر از وصال زیرا که در قرب و وصال بصفت مراد
خود است و در بعد و فراق بصفت مراد محبوب و همانا که بنا بر همین بوده است
آنچه از اسرار ارباب ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست
که اگر خدا یتعالی مرا مخیر گرداند میان مسجد و بهشت من مسجد را اختیار کنم
نه بهشت شعر هجری که بود مراد محبوب ٭ از وصل هزار بار خوشتر شعر
ثانی فی الوصال عبید نفسی ٭ و فی الهجران مولی للموالی ٭ و شغلی بالحبیب
بکل وجه ٭ احب الی من شغلی بحالی ٭ یعنی بعدی که مراد محبوبست
پیش من خوشتر است از نزدیکی که مراد من باشد زیرا که وقتی که در قرب ام

مراد منست بندهٔ حقیر ذلیل نفس خودم ای در تحصیل مراد وی استادگی مینمایم و در
بعدی که مراد محبوب باشد خواجه ام و خواجگان را زیرا که جنید بندهٔ خواجه ام و تحصیل
مراد خواجه قیام مینمایم که همه خواجگان بندهٔ بندگان وی اند و مشغولی من و دیگران
و در بندگی وی استادگی نمودن بهر وجه که باشد دوستر ست بمن از شغل من بحال
نفس خود و مراد وی دادن و اگرچه این حال بر نفس گرانست اما چه توان کرد
حکم عشق انیست ؎ مگس پروانه آتش گزید ؎ هوس دیگر و عاشقی دیگرست
و اگر محبی باشد که از مقام کنت سمعه و بصره محبوب بصفت او شده باشد و آن
خصوصیت بصفتِ دون صفتی نمیدارد و بعد و محبت هر دو صفت محبوب اند
پس عین حق باشند پس محب اگر بعد را دوست داشته باشد محبوب را که بصورت
بصفت بعد ظاهر شده بمحبوب که بصورت بصفت محبت بر آمده دوست داشته
باشد و این غایت وصل بود در عین بعد زیرا که بعد از جهت صدق معنی خود
مقتضی مفارقت ست و از انجهت که وی بصفت محب ست و صفاتِ محب
عین محب غایت وصل ست و هر کس راه اینجا نبرد و این سخن خالی از خفائی نیست
زیرا که عینیت صفات محب یا محبوب در صفات وجودی راست ست زیرا که
هرچه بوجود متصف ست چه در عین وچه در علم وچه از ذوات وچه از صفات
از قبیل صور تجلیات وجود حق ست سبحانه اما در صفات اعتباری نسب چون
قرب و بعد مثلاً عینیت مشکل مینماید زیرا که آن صفات را در عین و علم وجودی

نیست پس چون آنرا از قبیل صور تجلیات وجود حق توان داشت القلم گرگویند
که آن صفات اگرچه فی نفسه بوجود متصف نیستند اما بوجود وثبوت مرموصوفات
خود را متصف اند و فرقی ظاهرست میان این نوع صفات ومیان معدومانی که
فی حد ذاته موجود اند و نه مرغیر را ثابت بدانکه موجب بعد اوصاف محب آ
کرا ما به الامتیازست میان وی ومیان محبوب و اوصاف او عین محبوب مقتضای
کنت سمعه وبصره که اشارت بقرب نوافل ست لاجرم میگوید اعوذ بک
منک یعنی پناه میگیرم بتو که بصورت من برآمدهٔ و پناه میگیرم از تو که عین اوصاف
مثلی آن اوصافی که ما به الامتیازست میان من و تو و موجب بعدنست از تو
پس عائذ و ما عاذ به و ما عاذ منه همه تو باشی تا بدانی که سه دانش چون
بدست بگرفتم * دست او اندر آستین دیدم * چگونه باشد زیرا که معنی بیت
قیاس بر اعوذ بک منک آن میشود که در وقت پناه گرفتن بوی چون دانش
را بدست بگرفتم دست او را مر آستین خود دیدم و در آستین من جز دست من
نبود پس دست من دست او باشد با خود دست او را در آستین دست او دیدم
وآن دست من ست زیرا که دست او را آستین دست منست * وبرهر تقدیر دانگیر
او دست او باشد پس عائذ و معاذ به وی باشد پس برین قیاس گوئی لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ثناء میگویم بر تو بجانی که ثناء میگوئی
بر خود در سخن پس برین ثناء من چون زبانم تر او تو برین ثنا گوئی بر خود پس ستاینده

وستوده بدشده هر دو تو باشی چنانکه در اعوذ بک منک عاید وما یعاذ به همه تو بودی لمعه بست وسیم در بیان آنکه صفات وجودی که عاشق راست در حقیقت آن صفات معشوق است وپیش عاشق امانت است وتحقیق آنکه تبادل درمیان ایشان واقع است طلب جستجوئے عاشق بحکم یحبهم ویحبونه مونه طلب معشوق است خود هر صفت از صفات وجودی که عاشق بآن متصف شود چون جفا وحیا وشوق وخوف وفرح وضحک بل هر صفت از صفات وجودی که محب بران مجبول است باضافت صفت محبوب تواند بود وپیش محب امانت است اگرچه از صفات نقص باشد زیراکه آن نقص باعتبار اضافت ممکن است وباعتبار اضافت بحق محض کمال وخیر است وموجب ظهور صفات الهی وکمال معرفت وپیدائی مثنوی پس بد مطلق نباشد در جهان * بد بنسبت باشد این هم بدان * او را یعنے محب را در آن صفات هیچ شرکتی نیست چه مشارکت در صفات مشارکتی حقیقی دلیل کند بر مباینت ذوات مباینتی حقیقے زیراکه شرکت حقیقے را از دوئی حقیقی چاره نیست و در چشم شهود در همه وجود بحقیقت جز یکذات موجود نتواند بود اگرچه بحسب نمود متعدد و متکثر نماید شعر اسیا اگر صد است وگر صد هزار هیش * جمله یکی بود بحقیقت چو بنگری یعنی همه یکی بود هم از جهت حقیقت که عین ثابته است و هم از جهت وجود و هم از جهت حقیقت که عین ثابته است و هم از جهت وجود و هم از جهت تعین زیرا که

عین ثابته است اشیا آن حقیقت وجود است که در حضرت علم بصور آنها بر آمده
است و وجود اشیا نفس حقیقت وجود است که بسبب اقتران با عیان ثابته متعدد
و متکثر گشته است و تعینات وجود بسبب آن اقتران در شیون مستجنه در غیب
ذات است پس همه یکی بود و از غیر نشان نباشد و چون همه یکی باشد و صفات
ایشان صفات آن یکی محبوب است پس جمله محبوب را باشد و محب را از خود هیچ صفت
وجودی نتواند بود عدم را صفت وجودی چگونه تواند بود اما اگر از راه کرم
محبوب تجلی وجودی یا تجلی شهودی در خانه محب یعنی عین ثابته وی بتقدیر
اول و دل صافی شده وی بتقدیر ثانی قدم نهد و تجلی کند و خانه را بجمال
خود منور کند و صاحب خانه را که محب است بکسوت صورت اسماء و صفات خود
مشرف گرداند و خود در لباس محب بر خود در مرتبه فرق باجمع جلوه دهد محب را
در خود بغلط نباید افتاد و توهم اتصاف خود بان صفات را بخود راه
نباید داد که همه هیچ اند و هیچ اوست که اوست - شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله
الانصاری قدس سره گفت که حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر کند تا مصنوعات
مجالی اسماء و صفات او باشند عالم را آفرید زیرا که مظاهر متفرقه عالم مجالی اسماء
و صفات اویند و خواست که خود را ظاهر کند باحدیت جمع کمالی آدم را بیافرید
زیرا که آدم مظهر کمالی جمعی واحدی احدیت و در بعضی نسخ این بیت را الحاق
کرده اند شعر آن بادشاه اعظم دربسته بود محکم پوشیده دلق آدم ناگاه بردر آمد

لمعه بست وچهارم در بیان تفرقه میان علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین وبیان مراتب عاشق دران اطوار بدانکه چون کسی چشم پوشاند علم وی بوجود آتش بدلالت حرارت بر وی علم الیقین هست وچون چشم بگشاید وآتش را معاینه بکند عین الیقین هست وچون در آتش افتد وناچیز شود وصفات آتش از وی ظاهر شود وچون احراق واشراق حق الیقین باشد محب هر چند بدلالت آیات وآثار بعلم الیقین وجود دوست وکمال وی میدانست خواست که بی وساطت آنها بعین الیقین جمال دوست ببیند عمری درین طلب بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق سرگشته می گشت تا که بموجب وفی انفسهم بسمع سراو ندا آمد **شعر** کان چشمه که خضر خورد ازان آب حیات در منزل تست لیکن انباشتهٔ چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را بتمام تعینی که مابه الامتیاز وی بود از ماعدای وی گم یافت آنگاه که حجاب تعین مرتفع شد دوست را باز یافت وبعین الیقین مشاهده کرد چون نیک نظر کرد خود عین او دبود زیراکه مانع ازانکه خود را عین او بیند تعین بود وآن مرتفع شده بود پس بحق الیقین متحقق شد وگفت **رباعی** ای دوست ترا بهر مکان می جستم ✦ هر دم خبرت ازاین آن می جستم ✦ دیدم بتو خویش را تو خود من بودی ✦ خجلت زده ام کز نشان می جستم ✦ بیت اول اشارت بمشاهده آیات آفاقی هست وآن مفید علم الیقین است بیت ثانی

اشارت بعین الیقین وحق الیقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن می کند
که اولاً وی مشهود بود چون نور که چیزی را بوی بیند اول نور مشهود شود
وایست عین الیقین است وچون این مشاهده مفضی بآن شود که خود را وی
بیند وآن حق الیقین باشد این دیده که بوی دوست را معاینه بیند هر دیده
وروی را حاصل است اما آنست که از شدت ظهور نمیدانند که چه می بیند
چون نور که وقتی که بوی اشکال والوان بیند او لا وی دیده شود اما ان
وی غافل باشند تا غایتی که بعض که بعضی از ارباب نظر انکار وجود وی
کرده اند وگفته اند که غیر از الوان واشکال امری دیگر نیست که مرئی
شود لیکن هر ذره یعنی مورچه که از خانه بصحرا شود بضرورت آفتاب را بیند اما
نداند که چه می بیند بیت چندین هزار ذره سراسیمه میروند ٭ در آفتاب
وغافل از آن کافتاب چیست ٭ عجب کاری همه بعین الیقین جمال دوست
می بیند چه در حقیقت جز ذات احدیت موجود نیست اما نمی دانند که چه می
بینند یعنی ایشان را ادراک بسیط حاصل است وادراک مرکب که ادراک
ادراک است مفقود لاجرم لذت نمی یابند ولذت آن یابد که حجاب تعین
وی از نظر بصیرتش برخیزد وبحق الیقین بداند که چه می بیند حق را می بیند
بیند بحق می بیند زیرا که نور محیط مبصر ومبصر اوست وبهر چه
می بیند براستی انته اینجا که خود را تفاصیل شدن ٭ صفات واسما در مرتبه

جمع و اجمال می دانست در مرتبه فرق و تفصیل به مبینه قوله تعالی
و لاکن لیطمئن قلبی که بر سبیل حکایت از ابراهیم علیه السلام واقع شده است
بلکه اشارت بچنین یقینی یعنی حق الیقین بود اطمینان قلب و سکون نفس جز
بحق الیقین حاصل نیاید زیرکه صاحب علم الیقین طالب آنست که معلوم وی
مشهود گردد پس بدان علم اطمینان قلب و قرار ندارد و صاحب عین الیقین طالب
آنست که در مشهود خود فانی شود و یقین و تعین وی مرتفع گردد و خود را مین وی
داند و بیند پس بآن مشاهده اطمینان ندارد و اما وقتی که تعین وی مرتفع شد
و مشهود وی بجای وی نشست و بحق الیقین مستحق گشت اطمینان حاصل آمد
و مرتبه دیگر نماند در دانش که طالب آن از سهل ابن عبد الله تستری رضی الله
عنه پرسیدند که ما الیقین گفت الیقین هو الله یعنی نهایت یقین که حق الیقین است
آنست که همه حق را بینی بلکه همه را حق بینی مصرعه خود را چو همه هستی مطلق بینی +
پس تو نیز واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الله سبحانه تجلیه علیک و افنائک
فیه شعر درین ره گر بترک خود بگوئی + یقین گردد ترا کو تو او ئی + بترک خود بگوئی
یعنی رفع تعین خود کنی تو او شوی زیرا که امتیاز تو از وی جز بآن تعین نیست
و چون آن مرتفع شد تو ئی و او ئی یکی گشت شعر سر موئی ز تو تا با تو باقیست
درین راه در نگنجی گرچه موئی ـ لمعه بست و پنجم در بیان کیفیت
مراقبه محب مر محبوب را و بیان احتیاج هر یک از آنها بدیگری از حیثیت محبت و محبوبیت

محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد جان او آن بود که محبوب را بهر چشمی خواه بصر وخواه ببصیرت مراقب وبهر نظری که بهر چشمی که باشد ناظر چه او را یعنی محبوب را در هر عالمی از عوالم حس وامثال وارواح ومعانی صورتی است مناسب آن عالم ودر هر صورت وجهی یعنی اسمی از اسما که مقصود از وجود ان صورت ظهور آن وجه است پس در همه اشیاء ظهور او را مراقب باشد وظاهر همه او را بیند چه ظاهر همه اشیاء اوست زیرا که ظاهر اشیاء نیست الا ظاهر وجود ومنصبغ باحکام باطن وجود که اعیان ثابته ست چنانکه باطن وحقیقت اشیاء اوست زیرا که باطن وحقیقت اشیاء نیست الا اعیان ثابته که ظل وصورت شیونات ذاتیه است که آن شیونات در مرتبه غیب هویت عین اوست وهو الظاهر والباطن هیچ چیز نبیند هیچ چشمی وهیچ نظری که او را یعنی حق را سبحانه پیش از ان چیز وقتی که از موثر باثر رود یا پس از ان چیز وقتی که از اثر باثر رود ویا در آن چیز بحکم وفی انفسکم افلا تبصرون بحکم وهو معکم اینما کنتم نه بیند محب اینجا هیچ در خلوت نتواند نشست عزلت نتواند گزید چه عزلت وخلوت از اغیار بود ووی محبوب را عین مشاهد بلکه نفی خواطر نتواند کرد زیرا که خواطر نیز از صور تجلیات ویست ودر باطن محب مقامی برمقامی نگرنید واز هیچ چیز عزلت نتواند کرد چه غایت عزلت آن بود که در خلوتخانه نابود خود بنشیند دور از جمله اسماء وصفات حق زیرا که وی مراقب ذاتست ومتوجه آن واز اسما

وصفات خلق که تعینات و توابع آنست عزلت گزینید زیراکه این همه از ملاقبه ذات که
قبله توجهوی آنست مانع اند اگرچه از ملاحظه اسما مانع نیستند ولیکن پس از آنکه ناظری او
خورائی منظوری اوست آمده و انست که مرتبه معشوقی را بعاشقی او تعلق کو نه هیست زیراکه
بازای هر صفتی که معشوق راست صفتی دیگراست مرعاشق را که تحقق آن صفت معشوقی
بدون آن نمیتواند بود در چون ناز و نیاز تعزز و تذلل وغیر اینها عزلت صفات خرد
و خلق چگونه کند و در خلوتخانه نابود خود چون لتشبید الربوبیه بقر العبودیه محال یعنی صفات
ربوبیت بی مقابلات خود از صفات عبودیت محال است عاشق انجاهم بجائی
در می آید چه اگر عاشق کرشمه معشوقی را قابل نباید معشوق از کرشمه معشوقی تهی
ماند زیراکه ان للربوبیة سرا لوظهر لبطلت الربوبیة شیخ رضی الله در فصوص میفرماید که قال
سهل رضی الله عنه ان للربوبیة سرا و هو انت تخاطب کل عین عین لوظهر لبطلت الربوبیة
و در فتوحات گفته است ظهر بینا یعنی ال پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت را سریست
و آن عین تست که اگر آن سر زائل شود ربوبیت باطل گردد و نماند زیراکه ربوبیت
نسبتی است میان رب که حق است سبحانه و میان مربوب که تو ئی و نسبت
را بی هیچ یک از منتسبین وجودی نمی تواند بود پس وقتی که تو که یکی از منتسبین باطل
شوی و نمانی نسبت ربوبیت نیز باطل شود و نماند هرچند معشوق را حسن و ملاحت
بکمال ست و از روی کمال هیچ در نباید سه نی حسن را شرف زیاده نست
بت را چه زیان کیت بیک متش بود ولیکن از روی معشوقی نظاره عاشقی در باید حرمت

اینجا از جانبین یعنی عاشق و معشوق و رب و مربوب متعذر مینماید چه هرجا که میان دو چیز نسبت آمد حجب از طرفین رفت زیرا که هر یک از طرفین بجهت آن نسبت با آن دیگرے محتاج ست ببیت آزادی و عشق چون نمی آید راست ٭ بنده شدم و نهادم از یکسو خواست حریت مطلق در مقام غنای مطلق است که نفس ذات راست بی ملاحظهٔ اسماء و صفات والا از روی معشوقی همچنانکه نیاز و عجز و عاشق را ناز و کرشمهٔ معشوق را در می باید همچنین کرشمهٔ ناز او را طلب نیاز عاشق بکار می آید این کار بی یکدیگر راست نیاید اینجا صفات معشوقی با نعوت عاشقی همه این گوید شعر نحن فی اکمل السرور ولکن ٭ لیس الا بکم یتم السرور ٭ دانی چه گفت و شنید میرود میگوید ببیت تشریف دست سلطان چوگان برد ولیکن ٭ بی گوی روز میدان چوگان چه کار دارد ٭ مراد به سلطان حضرت ذاتست و بچوگان صفت ربوبیت معشوقی و مراد به گوی عاشقی یعنی اگرچه ربوبیت معشوقی صفت ذات یگانه است که استغنا صفت اوست بعاشق محتاجست چنانکه دانستے و پوشیده نماند که این سخن نظر به فیض مقدس است که قابل عاین بنده است اما نظر به مجموع فیض مقدس و اقدس که قابل و مقبول هر دو راجع به حضرت حق است سبحانه آنست که درین دو بیت میگوید ببیت نی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست ٭ گرچه ما از عشق او اندر جهان افسانه ایم ٭ ما کنیم از ما چه آید تا نه پنداری که ما ٭ روی او را آئینه با زلف او را شانه ایم لمعه بیست و ششم در بیان کمال تجرید و تفرید عاشق و انقطاع او را از انتها حتی که از معشوق نیز و تحقیق وحدت ذاتی عشق یعنی حقیقت مطلقه به تجلی ذاتی خود یا نسبت محبت آتشی است که چون در دل افتد هرچه در دل یابد همه را بسوزد تا بجائیکه

صورت معشوق من حیث هو معشوق که مرتبه نسب و اعتبار آنست نیز از دل محو کند جز نفس عشق هیچ نماند مجنون مگر درین شورش بود که گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر به گریبان فراغت فرو برد لیلی گفت سر بردار که منم محبوب تو منم مطلوب تو ست آخر بنگر که از که میمانی باز مجنون گفت الیک عنی فان حبک قد شغلنی عنک و رباش از من که دوستی تو مرا از تو فارغ گردانید ست

آنشد که بدیدار تو می بودم شاد وز عشق تو پروای تو ام نیست کنون در دعا مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین مقام خبر داد که اللهم اجعل حبک احب الی من سمعی و بصری گفته ای آنکه بینایی و شنوائی من تو ئی ست خواهم که کنی چنان بعشقم مشغول که عشق تو با تو هم نپردازم بیش و اگر از نظر بالاتر کنی یعنی از محب نظر بر محبوب اندازی اشارت فنیهم با تو نماید که چنانکه محب مغلوب عشق چگونه گردد نسب و اعتبارات محبوبی از نظر شهود وی چگونه بر خیزد همچنین محبوب نیز مغلوب عشق چگونه برخیزد و نسب و اعتبارات محب چگونه زائل شود که تجلی به صفت اطلاق و وحدت وقوع یابد نه بحسب نسب و اعتبارات تبعی و همانا که مراد نسیان محبوب مر محب را که باعتبار مقام جمع ازان مقدس است مثل این معنی تواند بود فهم من فهم و من لم ذ ق لم یعرف یعنی این معنی را کسی فهم کند که این معنی را چشیده باشد و نه ذوق دریافته و این اشارت بطرف افراط عشق و نهایت وی تواند بود که کمال تمکن عشق است در ولایت هستی مجاذبی عاشق و افنای و بالکلیه ذاتا و صفة حتی عن نظره و التفات الی نفسه بل عن نظره الی المعشوق بل عن العشق ایضا و هی حال التی تسمی الحیرة المضافة الی الاکابر اکابر جملگی شرح رموز آنست که تحت عشق بصورت طلب و اراده معشوق سر از گریبان عاشق بر زند ناگاه در لباس ارادت تجلی بحسب اقتضای

طلب و ارادت محب بدامن معشوق در آویزد چون هر دو را بسمت دوئی و کثرت یعنی کثرت
عاشقی و معشوقی موسوم یابد بحسب روی هر یکی از دیگری بگرداند روی عاشق را از معشوق بگرداند با آنکه
نسب و اعتبارات معشوقی از نظر شهود وی محو کند و وجه طلب وی واحدیت را بگرداند و روی معشوق
از عاشق بگرداند با آنکه نسب و اعتبارات محبی را محو گرداند و ارادت وی با آنکه بصفت وحدت و اطلاق تجلی کند
نه بحسب نسب و اعتبارات محبی انبعاث یابد و چون وجه طلب محب احدیت ذات شد و ارادت محبوب به تجلی
بصفت وحدت انبعاث یابد آنگاه لباس کثرت یعنی محبی و محبوبی از هر دو برکشد و هر دو را برنگ خود
که یگانگی صرف است بر آرد ٥ این همه رنگهای پرنیرنگ ؛ خم یکرنگ وحدت کند همی یکرنگ لمعه بیست
و هفتم در بیان مبداء شهود عاشق و تحقیق آن که شاهد چگونه مشهود میشود عاشق را بکلم مصرع ع
ولم تعن بالم تجلی خیک صورتی ؛ طلب شهود و مجاهدات و ریاضات و دوام ذکر و توجه بهر فناست از وجود
و هستی مجازی ایم قدم در عدم و نابود برای آن زند که در حال عدم یعنی عدم اعیان ثابته از رنج وجود و ذل
حجابیت آن آسوده بود هم شاهد بود هم مشهود زیرا که دران مرتبه علم و عالم و معلوم متحد است ٥ زان
قبل بود شاهد و مشهود با که به نزدیک خویش هیچ نبود ؛ چون موجود شد بظهور حقیقت وجود در وی تقید
اطلاقش بوی بسبب آن تقیید و تعیین غطای بصر خود گشت از شهود محروم ماند بصر او عین عاشق محبوب آمد
بدلیل کنت سمعه و بصره و ادنی و غطاء این بصر تا لغمامة علی شمسک فاعرف حقیقة نفسک توئی ابر آفتاب
حقیقت که بصورت تو متلبس شده است پس بشناس حقیقة نفس خود را که همان آفتابست که بصورت تو متلبس شده است
و یا آن صورت حجابیت تعین و تقید است که غطاء بصر تو شده است از شهود آن آفتاب اگر این غطا رکمه توی تست
از پیش بصر کشف شود محبوب محجوب ابینید و محب در میان نه آنگاه سمع سر را این ندا آید که شعر

نبه الملک شرطال عنک اکتتامه ٭ والله صباح انت انت ظلامه ٭ فانت حجاب القلب عن غیبه

ولولاک لم یطبع علیه ختامه ٭ یعنی ظاهر شد بر تو سر و راز گوهر پنهانی وی از تو روشن شد صباحی

که بودی تو تاریکی او سپر تو ای پرده دل خود که در امانت غیب تو کشش در حجاب کردی و اگر تو نبودی مهر تعین

و هستی بروی منطبع نشدی و حجاب بشریت بشکستی ٭ روز ... بتو بودم و نمیدانستم ٭ شب با تو غنودم

و نمیدانستم ٭ ظن بود مرا که من که منم جمله منم ٭ من جمله تو بودم و نمیدانستم ٭ اینجا دعای عاشق همه این بود که اللهم

اجعلنی نورا یعنی مرا از ظلمت هستی من برهان در مقام شهود تا به بینم شنوا که من نور ام انگه گویم من رانی فقد رای الحق

ع هر کس که مرا دید عیان حق را دید ٭ و من یطع الرسول فقد اطاع الله ع فرمان بر پیمبر فرمان بر خداست

که اگر من من باشم و حرف تعین خود را از لوح هستی بتراشم ترا نه بینم لاجرم گویم نورانی اراه ع نورست و محیط

چون نه بینم او را ٭ خلق را روی کی نماید او ٭ در کدام آئینه در آید او ٭ یعنی کسی را که از خلقیت خود بسته

و نظلمت تعین خود محجوب است روی کی نماید مادام که از قید تعین نرسته آئینه ایست محدود آن نور نامحدود در وی

چون گنجد و چگونه در آید و ما قدروا الله حق قدره زیرا که نور خدا تعالی اندازه ندارد آنچه اندازه دارد نگنجد مگر

باندازه قدره و قدر وی اندازه ندارد ٭ المعة السابعة و تم در بیان تبدل صفات عاشق و بقا بعد الفنا و وصول

او به مقام فرق بعد الجمع و موطن تکمیل و ارشاد محجوب چون خواهد که محب را از حضیض بعد و نقصان بر کشد و بذروه

قرب و کمال رساند نخست هر لباسی از احوال و اوصاف که از هر عالمی از عوالم اعیان وارد داخ و مثال حسن با و

همراه شده باشد از و بر کشد و بدل آن خلعت صفات خویش در وی پوشد پس بهمه نامهای خودش بخواند

سوی القدم و الوجوب الذاتیین و بجای خودش بنشاند و چنین حال وارد در بیرون نیست یا در موقف

المواقف که مقام استهلاک در شهود عین جمع است موقوف گرداند یا بعالم ... بتکمیل

ناقصان باز گردانند و چون بعالمش بجهت تکمیل ناقصان مراجعت فرماید آن رنگهای عالم که از ور کشیده بود اکنون برنگ خود دیده پوشاند عاشق چون از کسوت خود بنگرد خود را برنگ دیگر ببیند حیران بماند که س

این چه رنگ است بدین زیبائی * چه لباس است بدین یکتائی * از خود بوی دیگر یابد با خود گوید شعر

اشم منک نسیما لست اعرفه * اظن ان سلیمی جرت فیک ردا نامیگوید س بوی تو ای خالی با چیز از گل و ریحان

گذشت * یار کوئی برتو امروز آئین افشان * در خود بنگرد همگی خود را او یابد گوید ع انا من اهوی

و من اهوی انا یعنی س جانا زمیان بنی رفت و توئی * چون من تو شدم تو من کن کرد وئی * در حق

نظر کند و جه دوست ببیند معلوم کند که کل شیء هالک الا وجهه چو وجه او دیده اند شاید که ضمیر وجهه اگرچه مفسران

عاید بحق داشته اند عاید بشیء باشد یعنی هر چیزی هالک است مگر جا ذکر حقیقت و عین ثابته او است قال الشیخ

رضی الله عنه فی الباب السادس والخمسین و ثلثمایه من الفتوحات المکیه کل شیء هالک للاستحالات الا وجهه

والضمیر فی وجهه یعود الی شیء فالشیء هالک من حیث صورته غیر هالک من حیث وجهه و حقیقته چه هر شیء

از روی صورت هالک است لاستحالات الصور بعضها ببعض از روی معنی یعنی از روی حقیقت و عین ثابته

باقی زیرا که صور علمیه حق سبحانه و تعالی ممتنع الزوال است وجه یعنی آن وجه که مذکور الا وجهه واقع است ظهور حق

است سبحانه بدان وجه که حقیقت هر شیء و عین ثابته وی ظهور حق است سبحانه بر خودش باعتبار شانی که آن

شیء مظهر اوست و شک نیست که ظهور حق باین معنی باقی است و غیر هالک بخلاف ظهور وی بحسب صور دلیل بر معنی که معنی

وجه ظهور حق تواند بود آنست که سبقی وجه ربک حیث اضیف الوجه الی الرب الی ضمیر المخاطب ای ذو سنت و چون دانسته

که معنی و حقیقت اشیا وجه اوست یعنی وجه حق سبحانه پس از ربا الاشیا که گاهی میگوئی تا مکاشف شوی بانکه

حقایق اشیا و عین ثابته ایشان وجه حق است یعنی ظهور وی بر خودش در مرتبه علم و آن نیست جز ظهور وجود

واحد باعتبار خصوصیات شیون که در غیب هویت معین ذات اند پس صور همه اشیا باعیان ثابته ایشان راجع شود و اعیان ثابته بوجود واحد پس چون باین معنی حاضر شوی عیان بینی که ع
ففی کل شی له آیة ٭ و هی رجوع صورته الی عینه الثابته و رجوع عینه الثابته الی وحدة الوجود الحق سبحانه و لاشک ان هذه الآیة تدل علی انه ای الوجود الحق واحد پس شیخ مصنف قدس سره تاکید همین معنی میکند باین آیه که قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون سیقولون لله یعنی بگو با اهل حجاب که مر کراست زمین استعدادات و قابلیات که اعیان ثابته است و آنچه ظاهر و موثر است دران از اسمای الهی اگر چنانچه شما میدانید حقایق اشیا را که بازگشت ایشان به چیست زود باشد که بگویند بعد از زوال حجاب بموت اختیاری یا اضطراری که همه مر خدای راست سبحانه هم قابلیات راجع باوست و هم فاعلیات فانما نحن من حیث اعیاننا الثابته باقون به ازلا و ابدا و ثابتون فان الصور العلمیه ثابتة للعالم لامحالة او ثابتون لاجله لیکون مظاهر اسمائه و صفاته و چون درین محل افشای بعضی اسرار توحید کرد اعتذار میکند و میگوید سخن مستانه میرود یعنی از غلبه حال می آید معذور دار شعر من کل معنی لطیف احتسی قدحا ٭ و کل ناطقة فی الکون تطربنی ٭ یعنی چون سخن مستانه زود که از هر معنی لطیفه که بذایقه ذوق میچشم قدحی در میکشم و هر که از حقائق عشق و دقایق جمال بزبان حال یا مقال سخن میگذارد مطرب وار مرا در طرب می آرد چه توان کرد ٥
مرا چو دل بخرابات میکشد هر دم ٭ بگرد اهل مناجات و زهد کی گردم ٭ دیگری او فتاده ام یعنی بحر تبعیت وحدتی که کرانش پدید نیست ٥ حریفی میکنم با هفت دریا ٭ یعنی با دریای وحدت که احدیت جمع صفات سبعه کمالیه است که همه صفات راجع بآنها اند اگرچه زد ریک شبنم ندارم ٭ اگرچه معانی این کلمات نسبت با بعضی مفهوم دهر محل ادراک خصوصیتی نتواند کرد مکرر بنابه خود درم که هر چند قصد میکنم که خود را بساحل اندازم تا خیر است موج در بوده است و در لجه یعنی معظم بحر که تلاطم امواج

است افگنده ٭ شعر الحمد لله الذی ٭ کضفدع یسکن فی الیم ٭ ان فاهی همت ملاء فاها ٭ او سکتت ماتت
من الغم ٭ یعنی سپاس خدای را برآنکه من چون غوکی ام گرفته در بحر وطن اگر دهان بگشاید دهانش را تمام
آب بگیرد و اگر خاموش گردد از اندوه بمیرد ٭ من غوکی ام بحر شده منزل من ٭ حل ناگشته ز هیچکس مشکل من ٭
گر لب بگشایم دهنم پر گردد ٭ ور دم نزنم ز غم بدرد دل من ٭ و چندانکه خود را ملامت میکنیم که ٭
آنجا که بحر نامتناهی است موج زن ٭ شاید که شبنمی بکند قصد آشنا ٭ اما همت میگوید که ناامیدی شرط
نیست ٭ اندرین بحر بیکرانه چو غوک ٭ دست و پایی بزن چه دانی بوک ٭ یعنی بود که از خود برهی و از هستی خود
خلاص شوی بلکه دیگری را خلاص گردانی دل نیز بموجب فرموده همت برای اخلاص خود و استخلاص دیگران دست و پای
میزند و با جان بلب رسیده یعنی بلب دریای هستی رسیده خطابی میکند که ٭ کی بود ز ما جدا مانده ٭ من و تو رفته
و خدا مانده ٭ یعنی ما که بحسب حقیقت اعیان ثابته ایم که صور تجلیات ذات اند بصور قابلیات و بحسب وجود منصبغ باحکام آن
اعیان کی باشد که از ما جدا مانیم بآنکه حقایق خود را صور تجلیات ذات دانیم در مرتبه علم و وجودات خود را وجود حق
منصبغ باحکام آن صور تجلیات در مرتبه عین پس من و تو از میان بیرون رویم و همه را خدا بینیم بحسب تنزلات یا خود در
شهود وحدت چنان مستهلک شویم که همه را یکی بینیم و اول اکمل است رباعیه خوش آنکه لباس وهم را شق بینیم ٭
حق را همه خلق و خلق را حق بینیم ٭ بی آنکه شود قید حجاب اطلاق ٭ در ضمن مقیدات مطلق بینیم رباعیه فی الختم
جامی تن زن ازین سخن چند زنی ٭ بیهوده دم از کن و مکن چند زنی ٭ افتاده خسی بروی این زنده غدیر ٭ لاف از
تک دریای کهن چند زنی ٭ رباعیه اخری فی النصیحه ٭ توحید حق ای خلاصه مخترعات ٭ باشد بسخن یافتن از
ممتنعات ٭ رو نفی وجود کن که در خود یابی ٭ سری که نیابی ز فصوص و لمعات ٭ قطعه فی التاریخ ٭ باتمام همی
است جامی اسیر محی الله آثار آثامه ٭ چو بتسوید این شرح توفیق یافت ٭ مقرا بزلات اقلامه ٭ اذا
بما قال تاریخ اتمامه ٭ و تمت هذا الکتاب بید فقیر احقر سید ابو الحسن ولد سید عبد اللطیف غفر الله
ذنوبهما و ستر عیوبهما فی سنه ثلثه و اربعون و حادی و عشر مایه من الهجریه النبویه علی صاحبها السلام و التحیه فقط